

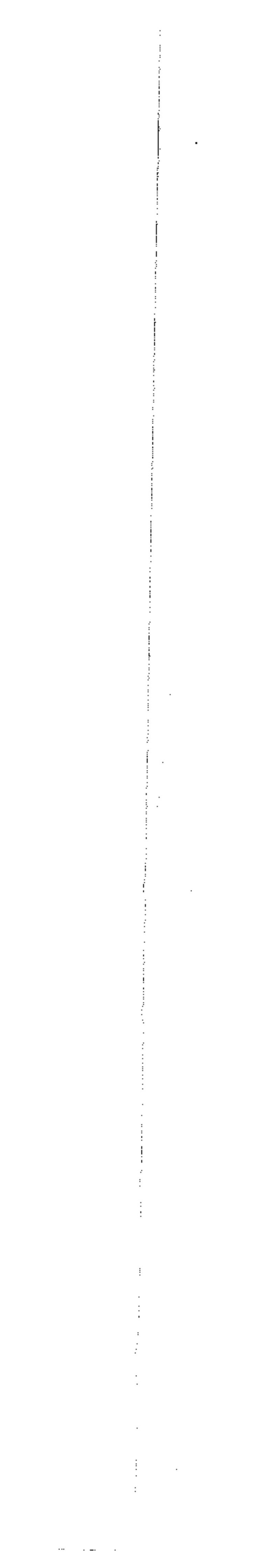
فلسفه

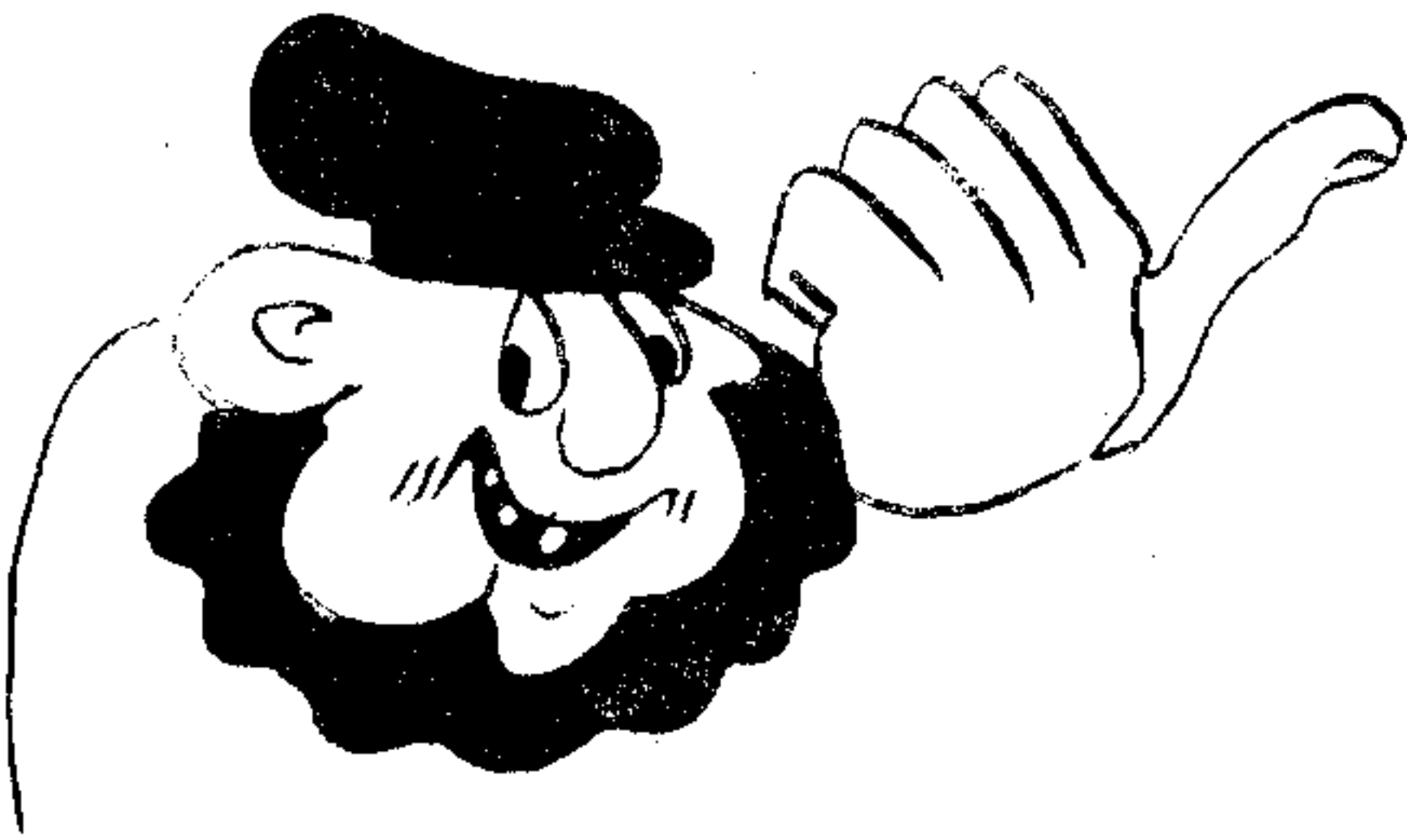


برای نوجوانان

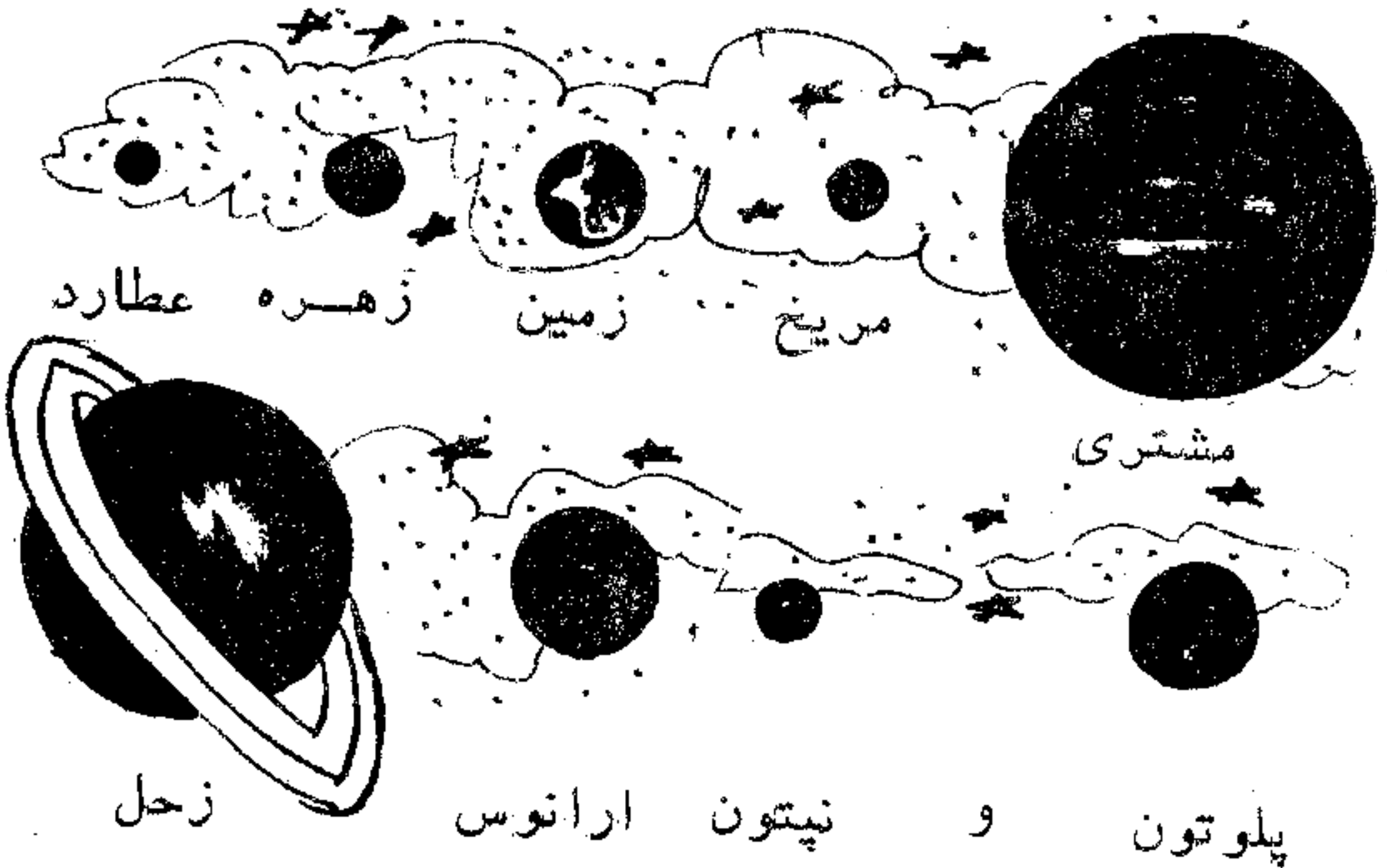
محمد رضا قربانی

بغضت اول





یکی بود، یکی نبود. آنوقتها که زمین نبود، تو آسمان میلیاردها ستاره بود؛ تا اینکه یک ابر خیلی گنده ای تو آسمون ولو شد. ابرهایی از گاز، گرد و غبار. خلاصه بچه های خوب، زمین و هشت سیاره دیگر (منظومه شمسی) از این ابر گنده بوجود آمدند.



روی زمین کوهها، دره ها، جنگلها، آبها و موجودات

وجود نداشته.

حالا که این مسئله را دانستیم، می توانیم توضیح بیشتری درباره ماده بدهیم:

ماده يك واقعیت عینی است. یعنی ما آنرا بوسیله حواس پنجگانه (حس لامسه، حس بینایی، حس چشایی، حس شنوایی و حس بویایی) درک می کنیم. بنابراین خارج از ذهن ما وجود دارد و خواب و خیال نمی باشد.

يك چیزی را تا یادم نرفته بگویم و آن اینکه هیچ چیز نمی تواند برای همیشه شکل ظاهری خودش را داشته باشد. حتی اگر چیزی میلیاردها سال عمر کند، باز هم باید تغییر شکل بدهد و به چیز نوتری تبدیل گردد. این را هم بگویم که يك وقت فکر نکنید ماده آغاز و پایان دارد. نه خیر؛ ابداً این طور نیست. ماده همیشه بوده و هست و خواهد بود. هیچ گاه از بین نخواهد رفت. یعنی در زمان نامحدود است و به عبارت دیگر، آغاز و پایان ندارد.

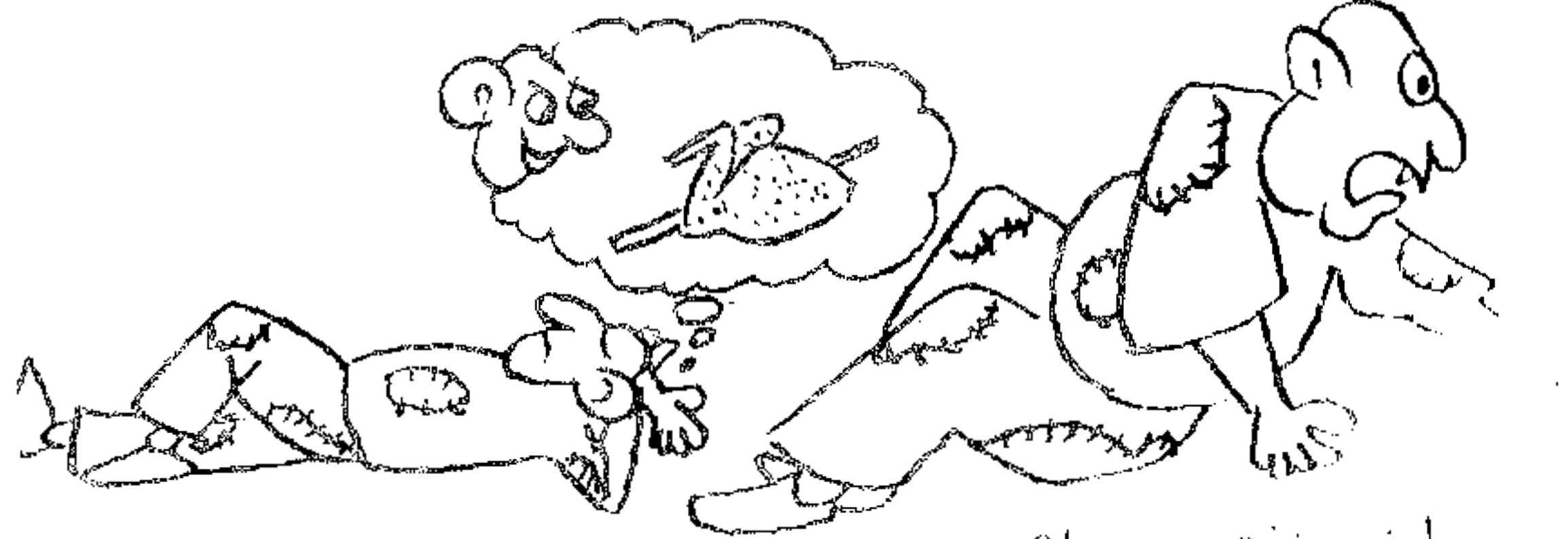
آیا ماده در مکان نامحدود است؟ یکی از بچه ها: ای بابا! دیگر قرار نبود از این کلمات قلمبه و سلمبه بکار ببری؛ حواست را خوب جمع کن که این کتاب برای بچه ها است! آخر ما چه می دانیم در مکان نامحدود است یعنی چه؟

بچه های عزیز! حق باشماست. ولی خوب این مسئله را هر طوری شده ماروشن خواهیم کرد. يك قوطی خالی در بسته را در نظر بگیرید؛ فضای خالی قوطی را که در آن بسته است پر است از ذرات بسیار ریز که بوسیله چشم نمی توان آنها را دید. حال شما فضای قوطی در بسته را آسمان و ذرات بسیار



خورشید و ماه و زمین و همه ستاره ها و سیاره ها با تمام چیزهایی که در آنها هست، ماده هستند.

يك شب گرسنه ای کنار پیاده رو خیابان، روی مقواهای پاره پوره دراز کشیده بود. از زور گرسنگی خواب به چشمانش نمی آمد. همینکه پلکهایش را پرم می گذاشت، مرغ سرخ کرده ای را در مقابل خود می دید؛ و به محض اینکه چشمهایش را باز می کرد، از مرغ سرخ کرده که هیچ، از نان خالی هم خبری نبود.



این بچه ها چرا؟ برای اینکه آن مرغ سرخ کرده حقیقتاً در ذهن در قوطی گرسنه بوده است و خارج از ذهن او

رینز آنرا (ذرات هوا) ستارگان و سیارات فرض کنید. در اینجا می گوئیم آسمان محدود است یعنی سروته دارد. پس هر آنچه که در این آسمان هست هم محدود می باشد.



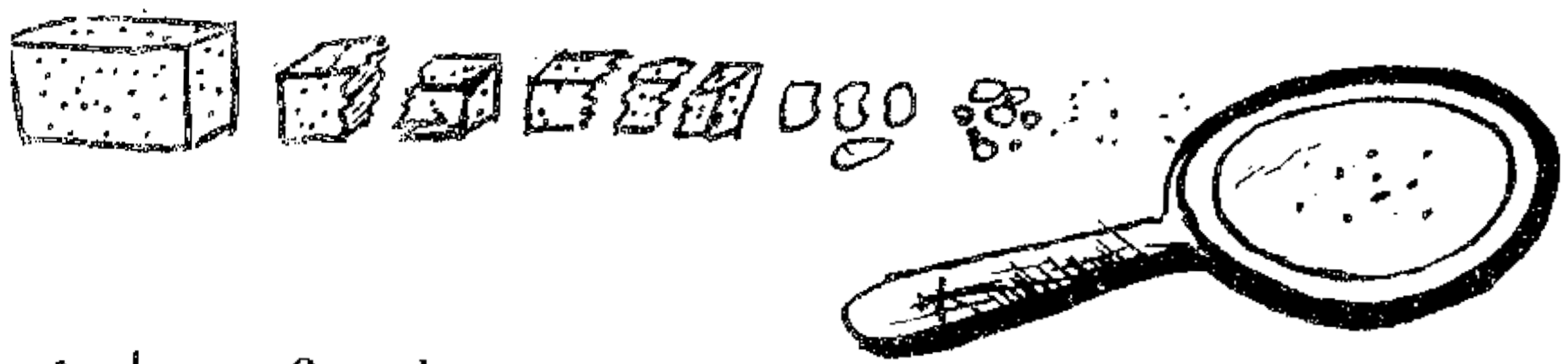
ولی آسمان حقیقی، مانند آسمان قوطی در بسته نیست. آسمان واقعی نه سری دارد و نه ته ای. یعنی نامحدود است. در این صورت ماده هم نامحدود است. و می گوئیم ماده علاوه بر اینکه در زمان نامحدود است در مکان هم نامحدود می باشد.

ماده، در زمان هم قرار دارد. یعنی در اثر گذشت زمان بتدریج تکامل خواهد یافت. زمان یک بعد دارد. یعنی حرکتش فقط در یک جهت است. حرکت زمان به جلو است و هیچ وقت به عقب برنخواهد گشت.

از حرفهای بالا نتیجه می گیریم که ماده در زمان و مکان قرار دارد. یعنی هر چیز که جزئی از طبیعت است، قسمتی از فضا را پر کرده و دارای حجم است (منظور این است که ماده در مکان قرار دارد). وقتی می گوئیم ماده دارای حجم یعنی دارای طول و عرض و ارتفاع می باشد. نتیجه می گیریم که یکی از شرایط ماده این است که در مکان قرار داشته باشد یعنی دارای طول و عرض و ارتفاع بوده و قسمتی از فضا را پر کند. مکان سه بعد دارد؛ به خاطر اینکه ماده در سه جهت طول و عرض و ارتفاع می تواند در مکان حرکت کند.

و نرمی و سنگینی) و شیمیایی (اثر نکردن هوا در آن) خود را از دست نخواهند داد. این کوچکترین ذرات، اتم‌های طلا هستند.

بنابراین می‌توانیم بگوئیم:
اتم کوچکترین ذره هر عنصر است که خاصیت همان عنصر را دارد.

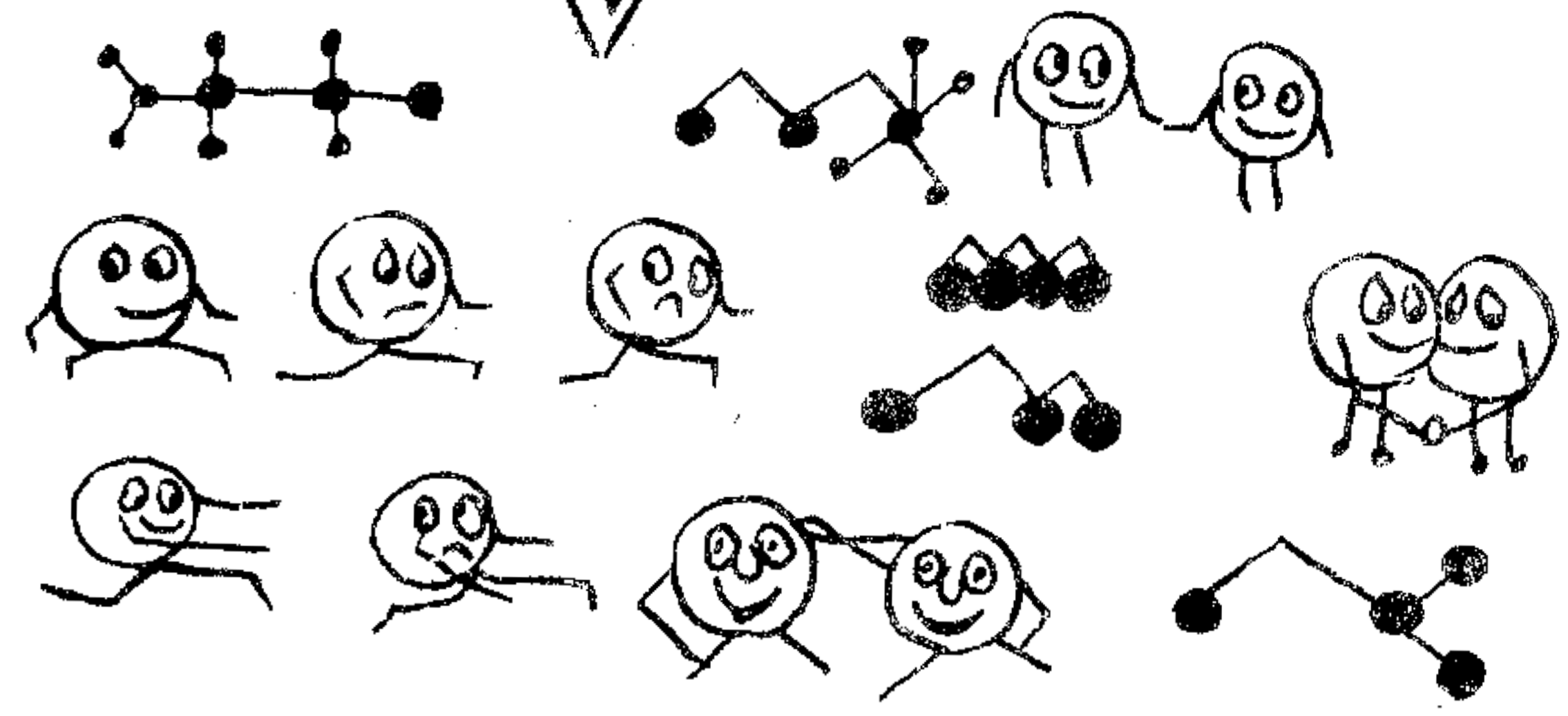


يك سؤال: بچه‌ها الفبای فارسی چند تا است؟ جواب: ۳۲ تا.

ا - ب - پ - ت - ث - ج - چ - ح - خ - د - ذ -
خب ما با این ۳۲ حرف می‌توانیم هزاران کلمه بنویسیم.
مثلا حرف آ را با حرف ب ترکیب می‌کنیم، می‌شود آب.
آ + ب = آب.
یا مثلا حرف ن را با ا و ن ترکیب می‌کنیم، میشود نان.
ن + ا + ن = نان. و غیره.

انواع اتمها مانند الفبای فارسی کم است ولی از ترکیب آنها می‌توان هزاران مواد بدست آورد.
چندتا از انواع اتمها در زیر نوشته شده است:
اتم ئیدروژن - اتم اکسیژن - اتم طلا - اتم مس - اتم آهن - اتم سرب و غیره.
اتم ئیدروژن یا اتم اکسیژن و یا غیره هر کدام یکی از

اتم



اتم به زبان یونانی یعنی تقسیم ناپذیر.
قطعه‌ای طلا را در نظر بگیرید. زرد خوش رنگ است و خیلی نرم و سنگین می‌باشد. هوا در آن اثر نمی‌کند. یعنی اثر هوا باعث نمی‌شود طلا هم مانند آهن و غیره، زنگ بزند. قطعه طلا را دو نصف کنید. هر نصفه باز هم زرد خوش رنگ و نرم و سنگین است و هوا در آن اثر نمی‌کند. هر کدام از نصفه‌ها را دو تکه و هر تکه را به هزاران تکه دیگر تقسیم کنید. آیا رنگ و نرمی و سنگینی خود را از دست خواهد داد؟ آیا هوا در آن اثر خواهد کرد؟ خیر. اگر هر تکه از هزاران تکه را به میلیون‌ها ذره کوچک تقسیم کنیم، بطوریکه هر ذره، کوچکترین ذره طلا باشد و دیگر نتوان آن ذره‌ها را با چشم دید، باز هم خاصیت‌های فیزیکی (رنگ

میلیون‌ها ذرهٔ ئیدروژن و یا اکسیژن و یا غیره است. ولی خود ئیدروژن تشکیل شده‌است از میلیون‌ها اتم و به آن عنصر می‌گوئیم.

بنابراین به یک اتم ئیدروژن یعنی یک ذره از میلیون‌ها ذرهٔ ئیدروژن، اتم ئیدروژن و به خود ئیدروژن که مرکب از میلیون‌ها اتم است، عنصر ئیدروژن می‌گویند. به عنوان مثال و آشنایی بیشتر شما عناصر زیر نوشته شده است: عنصر ئیدروژن - عنصر اکسیژن - عنصر طلا، و غیره.

همانطور که قبلاً گفتیم از ترکیب اتمهای یک عنصر با عنصر دیگر می‌توان مواد دیگری بدست آورد. درست همان کاری را که با الفبای فارسی می‌کردیم و کلمهٔ دیگری می‌ساختیم.

مثلاً عنصر ئیدروژن را به میلیون‌ها ذره (اتم) تقسیم می‌کنیم. عنصر اکسیژن را هم به میلیون‌ها ذره (اتم) تقسیم می‌کنیم. حال دو ذره از میلیون‌ها ذره ئیدروژن و یک ذره از میلیون‌ها ذره اکسیژن را باهم ترکیب می‌کنیم.

دو ذره ئیدروژن + یک ذره اکسیژن = آب

چون میدانیم منظور از هر ذره، همان اتم است پس به جای ذره، اتم می‌گذاریم:

۲ اتم ئیدروژن + ۱ اتم اکسیژن ← آب

اگر فرض کنیم که یک قطره آب، صد هزار میلیون اتم ئیدروژن داشته باشد، می‌توانید بگوئید چند میلیون اتم اکسیژن دارد؟

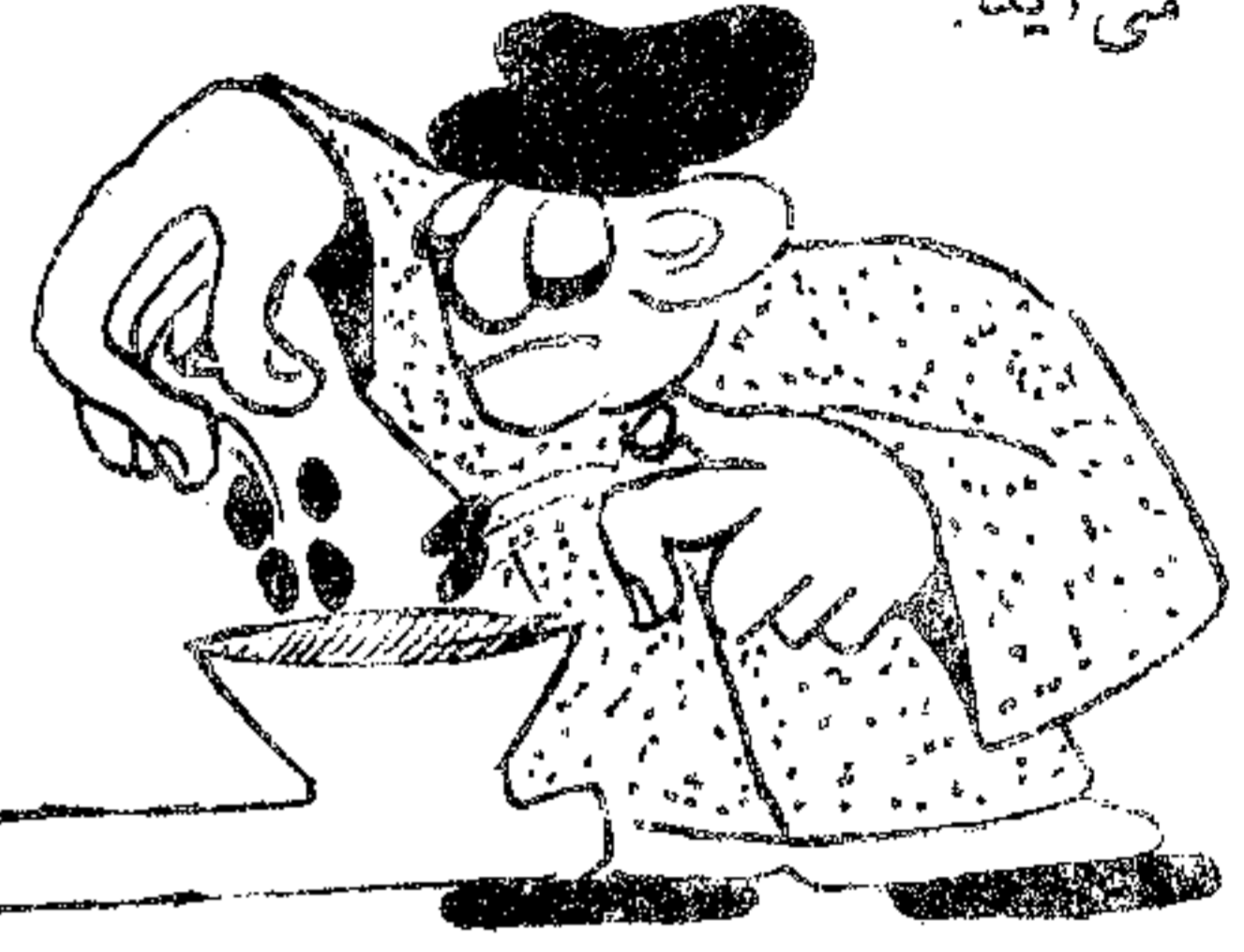
جواب: چون با پیوند دو اتم ئیدروژن و یک اتم اکسیژن آب تهیه می‌شود و تعداد اتمهای ئیدروژن در آب دو برابر تعداد اتمهای اکسیژن است. بنابراین در یک قطره آب اگر صد هزار میلیون اتم ئیدروژن باشد، پنجاه هزار میلیون اتم اکسیژن وجود دارد.

از پیوند اتم‌های مختلف، مواد مختلفی را بدست می‌آوریم؛ این مواد ترکیبی از میلیون‌ها مولکول است. مثلاً از پیوند دو اتم ئیدروژن با یک اتم اکسیژن، یک مولکول آب بدست می‌آید.

۲ اتم ئیدروژن + ۱ اتم اکسیژن = ۱ مولکول آب



يك مسئله: از پیوند ۴ اتم ئیدروژن با ۲ اتم اکسیژن چند مولکول آب بدست می آید؟ جواب: چون هر مولکول آب برابر دو اتم ئیدروژن و یک اتم اکسیژن است، بنابراین از ۴ اتم ئیدروژن و ۲ اتم اکسیژن، دو مولکول آب بدست می آید.



۲ مولکول آب

ساختمان اتم:

اتم از الکترون و هسته تشکیل شده است.

الکترون:

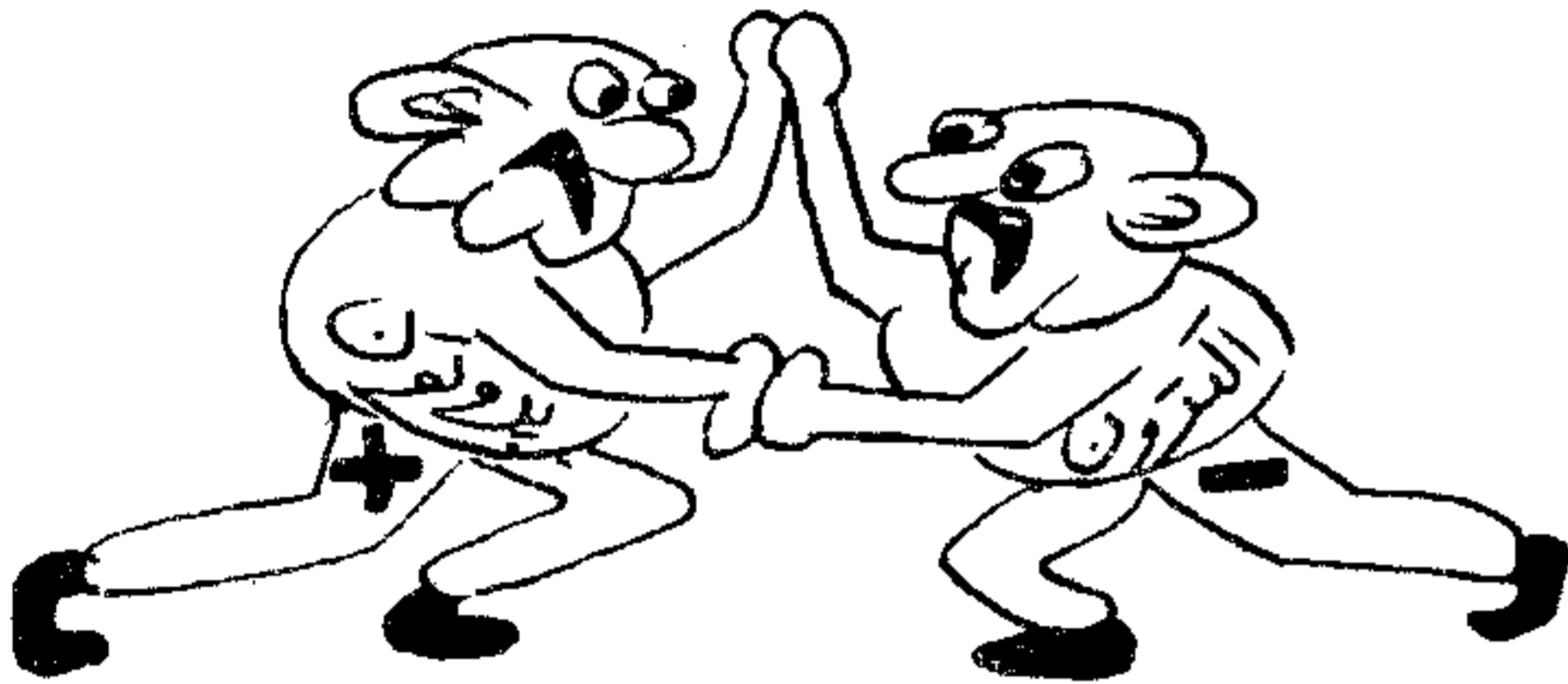
الکترونها ذرات بسیار سبکی هستند که بر روی مدار، هم به دور خود می چرخند و هم بدور هسته اتم. سرعت الکترون بدور هسته برابر است با ۳۰۰۰ کیلومتر در ثانیه.

هسته اتم:

هسته اتم به پروتون و نوترون تقسیم میشود. در اتم تعداد پروتونها و الکترونها برابر است.

دو نفر را در نظر بگیرید که زورشان باهم برابر است و بر سر يك مسئله باهم همیشه در حال جنگ هستند. آن

دو نفر دشمن هم بوده و باهم ضد می باشند؛ ولی چون زورشان برابر است، حمله همدیگر را خنثی می کنند. یعنی نیروی یکدیگر را از بین می برند. چون این دو نفر باهم ضد هستند و نیرویشان هم باهم برابر است، مرتب روی یکدیگر اثر می گذارند و مرتب نیروی هم را خنثی (بر طرف) می کنند. بنابراین هیچکدام از آنها نمی توانند بدیگری زور شود و بهمین دلیل همیشه باید در حال جنگ و دعوا باشند.



حال فرض کنید اسم یکی از آن دو نفر الکترون و دیگری اسمش پروتون باشد. الکترون بار منفی دارد و پروتون بار مثبت. چون مثبت و منفی باهم ضد هستند، بنابراین باهم جنگ و دعوا دارند؛ ولی باز چون تعداد الکترونها و پروتونها مساوی است، یکدیگر را خنثی می کنند. پس الکترونها و پروتونها مرتب روی یکدیگر اثر می گذارند. نتیجه می گیریم که تضاد داخل اتم (مبارزه الکترونها و پروتونها که زورشان باهم برابر است) باعث حرکت اتمها میشود.

اتمها حرکت می کنند؛ وقتی در آشپزخانه، ماهی سرخ می کنند، اتمهای ماهی با سرعت حرکت کرده و حتی بسیاری

از آنها از ماهی خارج شده و در فضا پرمیشود و بدین ترتیب پوی ماهی، آشپزخانه و حیاط را پرمی کند.



قصه اتم کنجکاو

ظهر که شد، کارگر ساختمان، بالباسهای پاره پوره و گچی، خسته و کوفته در داخل کتری سیاه و دود گرفته ای چای دم کرد. استکان و نعلبکی اش را که داخل پاکتی بودند در آورد و مشغول خوردن چای شد. استکان شیشه ای هم مثل تمام اشیاء دیگر تشکیل شده بود از میلیاردها اتم های مختلف که پشت سر هم حرکت می کردند و بدین ترتیب زندگی خود را می گذراندند. یکی از اتم ها با خودش گفت:

«الان سالمه است بکه توی همین استکان دارم حرکت می کنم و از این زندگی تکراری خسته شدم. می خواهم از این زندان، خودم را خارج کنم و به یک دنیای دیگر پا بگذارم.» خلاصه بچه های عزیز، اتم کنجکاو، جریان را با تمام

اتم ها در میان گذاشت؛ و به آنها هم پیشنهاد کرد که دیگر به آن زندگی تکراری خاتمه بدهند و بروند ببینند جاهای دیگر چگونه است. اتم پیری که از تمام اتم های دیگر با تجربه تر بود، گفت: «ما باید همدیگر را محکم بگیریم و هیچگاه از هم جدا نشویم. با اتحاد ماست که این استکان سالم می ماند تا دیگران بتوانند از آن استفاده کنند. ما اتم های یک جسم جامد هستیم و با اتم های مایعات و گازها فرق می کنیم. اتم های آب که مایع است، بغل هم قرار گرفته اند و خیلی راحت جنب و جوش می خورند. اگر چند میلیون اتم هم از آب کم شود، هیچ آب از آب تکان نمی خورد.»



وضع اتم های گازها خیلی بهتر است. فاصله آنها از هم زیاد است و حتی می توانند گرگم بهوا بازی کنند. اگر هم میلیونها اتم بخواهند از دوستان خود خارج شوند، هیچ مسئله ای نیست. ولی وضع ما با همه آنها فرق می کند. ما همانطور که گفتم اتم های یک جسم جامد هستیم و اتم های اجسام جامد محکمتر از مایعات بهم چسبیده اند و اگر حتی

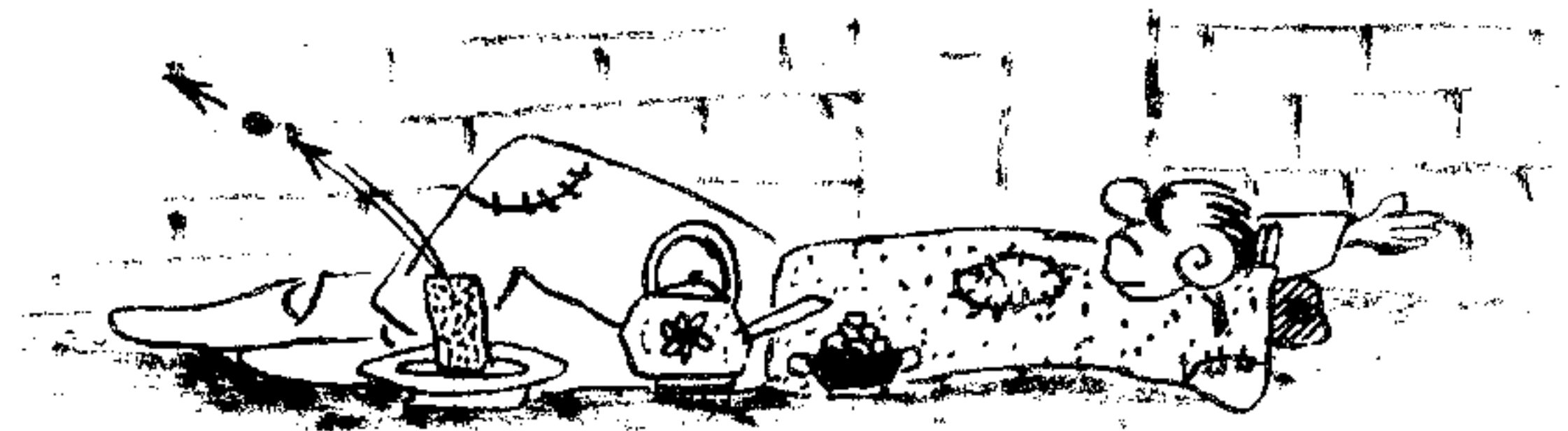
صدتا از ما بخواهد خارج شود، امکان متلاشی شدن استکان وجود دارد. در همین حال کارگر ساختمان، برای چندمین بار استکان را پراز چای کرد.



اتم کنجکاو پرسید: «خارج شدن من ممکن است استکان را متلاشی کند؟»

اتم پیر گفت: «نه؛ خارج شدن یک یادو اتم تأثیر زیادی در جسم جامد ندارد.»

اتم کنجکاو با شنیدن این حرف خوشحال شد و از اتم پیر برای راهنمایی هایش تشکر کرده و از استکان خارج شد. کارگر چای را داخل نعلبکی ریخته و پس از چندبار فوت کردن، آنرا خورد. استکان که خالی شد آنرا در نعلبکی خواباند و خود زیر سایه سقف ساختمان دراز کشید.



حالا از آنجا بشنو که چندتا از اتم ها تحت تأثیر اتم کنجکاو قرار گرفته و گفتند: «ما هم می خواهیم از اینجا خارج بشویم و برویم تا ببینیم جاهای دیگر چه ریختی است.» هرچه اتم پیر اصرار و التماس کرد که از تصمیم خود منصرف بشوند. نشد که نشد. خلاصه بچه های عزیز، در حدود دو بیست تا اتم دست بدست هم دادند و همینکه از جای خود خارج شدند، استکان متلاشی شد.



کارگر که تازه داشت چرتش می گرفت، از صدای خرد شدن استکان چشمانش را باز کرد و دید که استکان خرد و خمیر شده. هرچه اطرافش را نگاه کرد ببیند کسی سنگ انداخته، دید خیر، استکان همینطوری و بیخودی از هم پاشیده شده است. تعجب کرد و با خودش گفت: «حتماً بلا بوده که رفع شد.»



اما بچه‌های عزیز! همانطور که قبلاً گفته شد استکان، در اثر خارج شدن اتم‌های مختلف (مولکولها) شکسته شد و خرد شدن آن بیخودی و بی‌علت نبوده است.

حرکت

ماده فقط در حال حرکت می‌تواند وجود داشته باشد. اتم‌ها را در نظر بگیرید؛ همواره در حال حرکتند. بنابراین چون تمام اشیاء جهان از اتم تشکیل شده، در حال حرکت می‌باشند. حرکت ماده هم‌مانند خود ماده همیشه بوده و هیچگاه هم از بین نخواهد رفت. ماده و حرکت نه‌آغاز دارند و نه پایان. اما چیزی که هست این حرکتهای باهم فرق می‌کنند.



انواع حرکت

۱- حرکت مکانیکی:



زنی که بافتنی می‌بافد،



گربه‌ای که با توپ‌نخ بازی می‌کند،

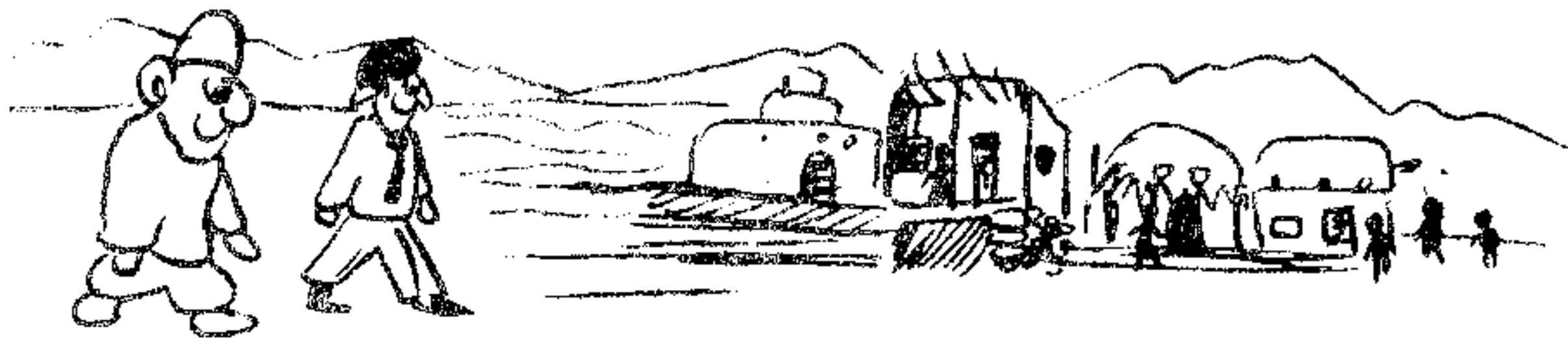
همه و همه حرکت مکانیکی هستند. حرکت مکانیکی را می‌توانیم با چشم خود ببینیم.



يك سؤال: حرکت يك جسم از نقطه‌ای به نقطه‌دیگر، چه نوع حرکتی است؟ جواب: حرکت مکانیکی.

حرکت فیزیکی: يك داستان

آفتاب برخانه‌های گلی بهم چسبیده ده می‌تسایید. نزدیکی‌های ظهر بود که آقامعلم باموتور به‌ده آمد. بچه‌ها از آمدن او خوشحال بودند. مردم دورش را گرفته و به او خوش آمد گفتند. معلم از این همه مهر بانی و استقبال لذت می‌برد. کدخدا او را به خانه تعارف کرد و هر دو به خانه رفتند.

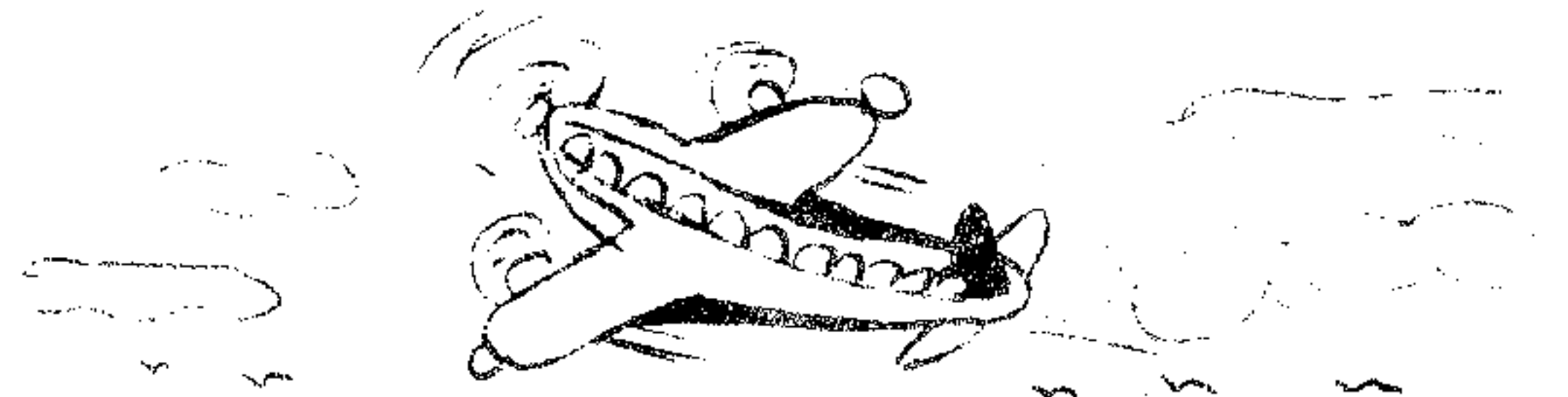


ناهار که خوردند، کدخدا گفت: «دلمان خیلی برایت تنگ شده بود. بچه‌ها هم همینطور.»

کارگری که در کارخانه کار می‌کند،



هوایمایی که در فضا حرکت می‌کند،



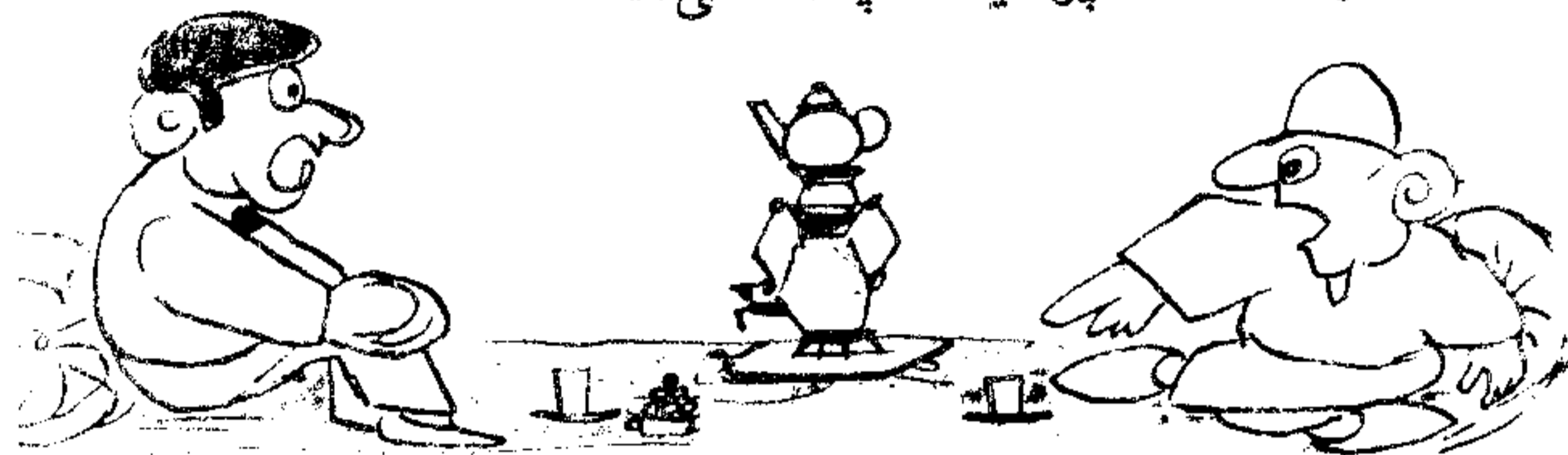
مردی که قدم می‌زند و بچه‌ای که میدود،



زنی که به بازار می‌رود،



معلم خندید و تشکر کرد. زن کدخدا باسینی، چای آورد و داد دست کدخدا و خودش هم شروع کرد به جمع کردن سفره. همینطور که سفره را جمع می کرد، به آقا معلم گفت: «این مدت که شما نبودید اتفاق های بدی اینجا افتاد.» معلم نگران شد و پرسید: «چه اتفاقی؟»



کدخدا گفت: «هیچ؛ گاو مش «هدایت» را مار زد. خود مش «هدایت» از این اتفاق سکت کرده و مرد. زنش، «سکینه» هم که آنقدر توسر و صورتش زد و گریه کرد که دیگه جلوشو بسختی می بینم.»

معلم ناراحت شده بود. زن کدخدا آهی کشید و با سفره بیرون رفت. کدخدا به معلم گفت: «چای را بخور سرد نشه!» و خودش چایش را برداشت و خورد. معلم هم چایش را خورد. سپس کدخدا ادامه داد: «آره، خلاصه هنوز چیزی از مرگ مش هدایت نگذشته بود که «احمد رضا» خبر آورد که «سیفی» پسر مش «حسین» داره می میره. آقای جلالی هم اینجا بود. پاشدیم و با عجله به خانه مش حسین رفتیم. بیچاره سیفی خیلی دردمی کشید. هنوز حرفه اش تو گوشه که می گفت فقط دوست داشتم یکبار دیگه آقا معلم را ببینم و به آن کتابهای خوبی که سر کلاس میخواند گوش بدم.»

خلاصه چی بگم؟ آقای جلالی آب دهانش را به پیشانی سیفی زد و گفت: اگه خدا بخواد زنده میمونه. ولی خب خدا نخواسته زنده بمونه.»

اشک توی چشمهای معلم جمع شده بود. کدخدا گفت: «خدا عمر آقای جلالی را زیاد کند. خیلی مرد پاکیه. میدونی که؟ وقتی گیوه هاشو در میاره، خود به خود جفت می شن.»

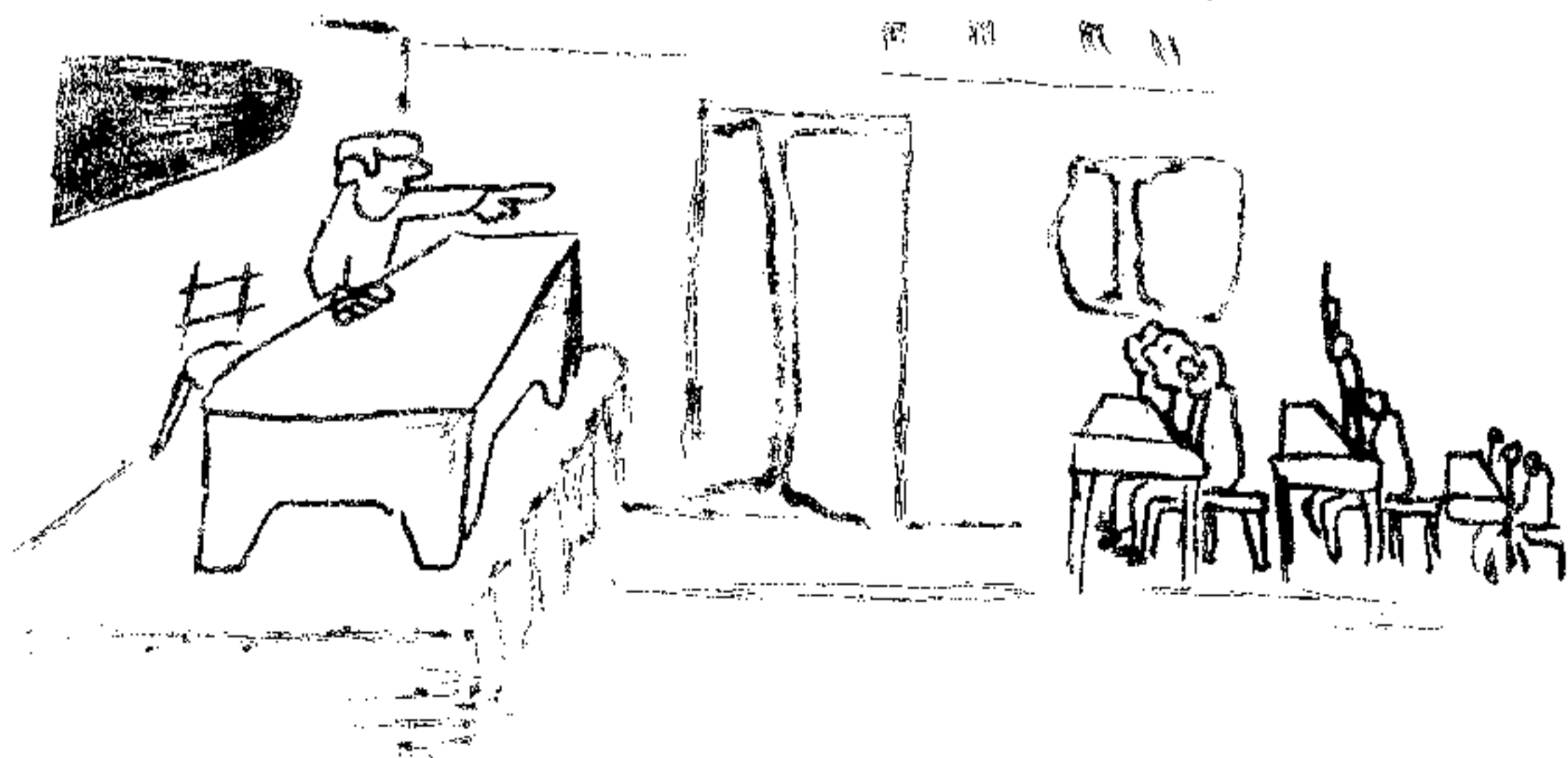


معلم هیچی نگفت.

* * *

معلم به بچه های کلاس گفت: «بچه ها! سیفی می تواند زنده زنده باشد. اگر ده شما دکتر داشت و یا اگر وسیله ای در ده بود که سیفی را به شهر ببرند، امکان زیادی داشت که سیفی زنده بماند.»

احمد رضا گفت: «آقا معلم! اگر وسیله هم بود، مش حسین با کدام پول می خواست سیفی را به دکتر ببرد؟»



معلم گفت: «حق باتواست. اگر پول و دکتر و وسیله بود، سیفی بجای اینکه باب دهان آقای جلالی معالجه شود، یا دوا و دکتر معالجه می شد.»

عباس گفت: «آقامعلم! بابام میگه آب دهان آقای جلالی از هر دواایی بهتره. او معجزه دارد و کفشهایش جلوی پاش جفت می شن.»

معلم گفت: «پس چرا آب دهانش نتوانست سیفی را خوب کند؟»

عباس گفت: «خب برای اینکه خدا نخواست.»

معلم خندید و گفت: «وقتی توده شما نه دکتری باشه، نه دواایی، نه پولی و نه وسیله ای، بابای تو چه چاره ای داره جز اینکه به آقای جلالی پناه ببره؟» معلم سینه اش را صاف کرد و دنبال حرفش را گرفت: «بچه های عزیز گذشته از این چیزها، جفت شدن کفش های آقای جلالی يك مسئله علمی است. يك حرکت است. آقای جلالی این مسئله را می داند و از آن برای گول زدن شما استفاده می کند. ولی شما مردم ساده دل، این مسئله را نمی دانید و فریب او را می خورید.» بچه ها به پیچ و پیچ افتادند و معلم ادامه داد: «آره، جفت شدن گیوه های آقای جلالی يك حرکت فیزیکی است.»

بچه ها مانده بودند که حرکت فیزیکی یعنی چه. آنها اولین بار بود که چنین حرفی را می شنیدند. معلم توضیح داد: «در باره آهنربا در کتابهای درسی تان يك چیزهایی نوشته اند. حتماً آنها که پارسال این قسمت را خوانده اند، یادشان هست. همان که گفتین عکسش مثل نعل اسبه. خب بچه ها حتماً همه تون میخ یا سوزن دیده اید. اگر میخ یا

سوزن یا هر چیز دیگه ای که جنسش از آهن باشه، جلوی آهنربا بگذارید، آهنربا فوراً آنها را بطرف خودش می کشد. این حرکت را حرکت فیزیکی می گویند. حالا بودتان فکرش را بکنید چرا وقتی آقای جلالی گیوه هایش را جفت می شود، آنها را بر می دارد و زیر عبايش می گذارد؟ مسلماً در یکی از گیوه ها آهنربا و در دیگری قطعه آهن نداشته شده است.»

بچه ها همه با دقت و علاقه به حرفهای آقای معلم گوش می دادند.



آقامعلم گفت: «حالا که حرف از حرکت فیزیکی شده است، بهتر است کمی بیشتر در این مورد برایتان بگویم. بچه ها آیا تا به حال هیچ فکر کرده اید که چرا در روز، وقتی خورشید از پشت کوه های قشنگه برون می زند، هوا گرم میشود؟»

حرکت حرارت خورشید، یک حرکت فیزیکی است.

حرکت شیمیایی

در بخش اتم‌ها یادتان هست که گفتیم انواع اتم‌ها هم مانند الفبای فارسی کم است ولی از ترکیب آنها هزاران مواد بدست می‌آید. مثلاً از ترکیب یک اتم اکسیژن با دو اتم نیدروژن آب بدست می‌آید.

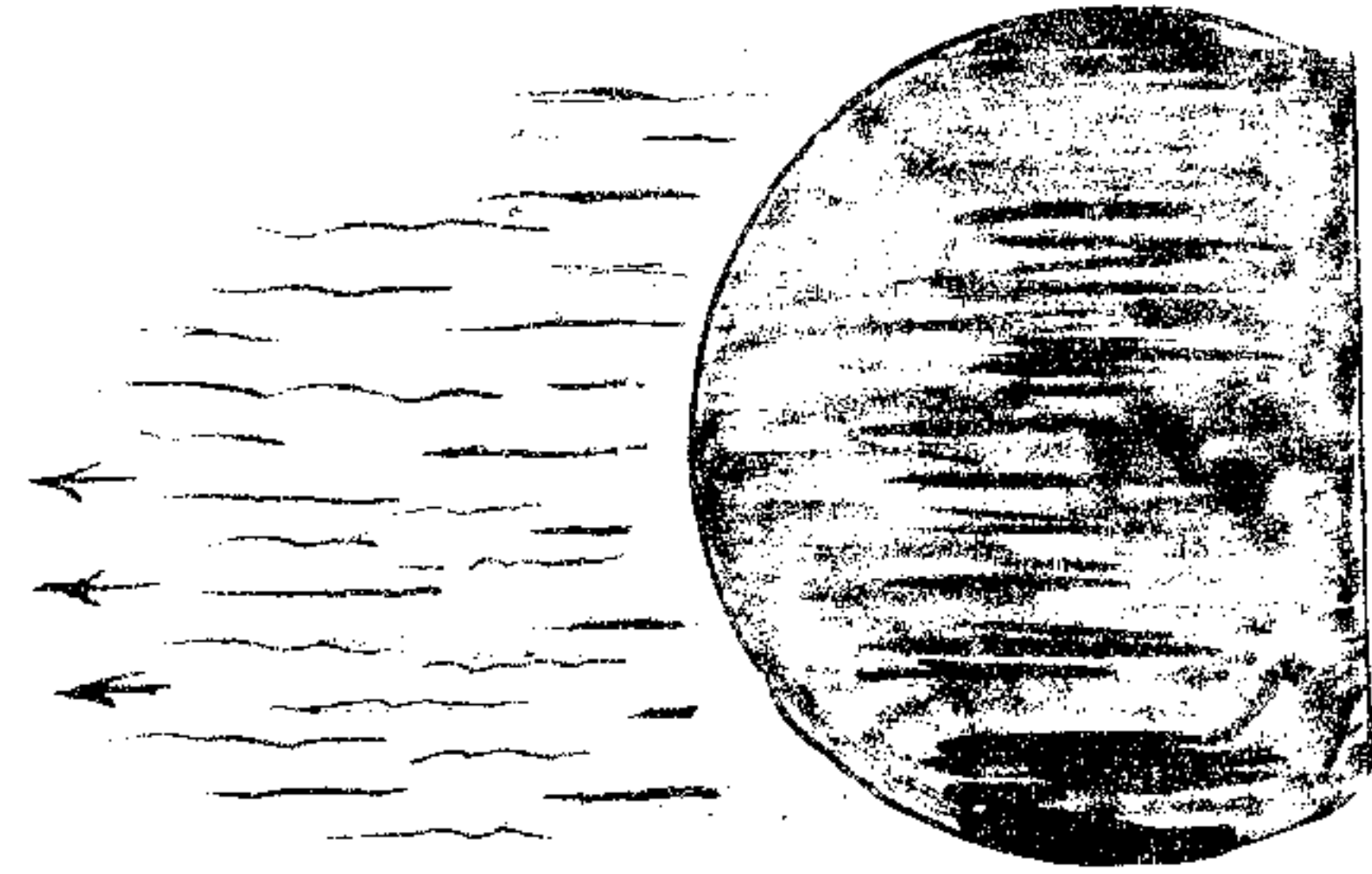
آب = ۲ اتم نیدروژن + یک اتم اکسیژن

در اثر ترکیب اتم‌ها، ملکول‌ها بدست می‌آیند که دارای چند نوع اتم هستند. مانند ملکول آب که دارای دو نوع اتم است: اتم نیدروژن و اتم اکسیژن. حال اگر اتم‌های آب را از هم جدا کنیم یعنی تجزیه کنیم، دو نوع اتم بدست می‌آید. اتم نیدروژن و اتم اکسیژن.

با استفاده از مطالب بالا می‌نویسیم: ترکیب اتم‌ها که در اثر آن ملکول‌ها بدست می‌آیند؛ و تجزیه اتم، یعنی جدا کردن اتم‌ها از هم، حرکت شیمیایی است.

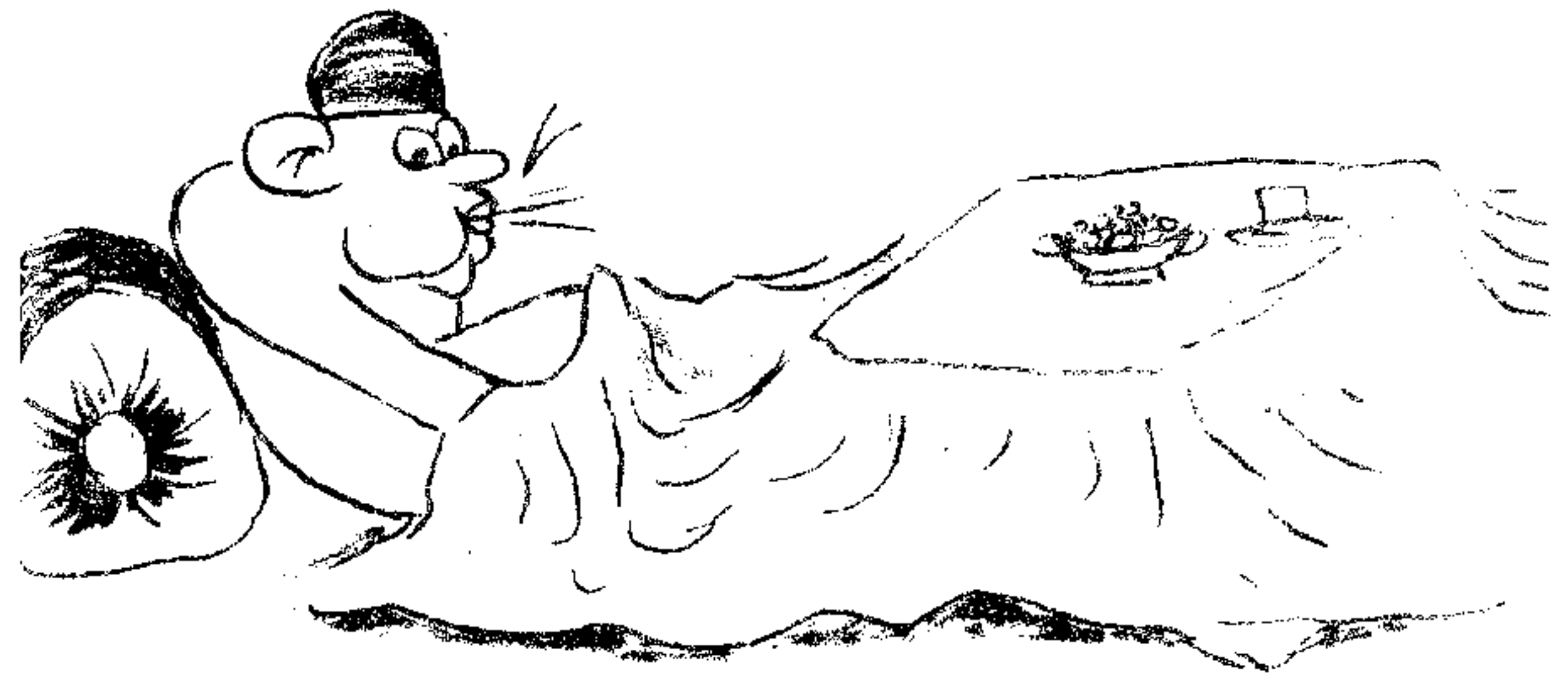
حرکت بیولوژیکی

این حرکت مربوط به موجودات زنده می‌باشد. تمام موجودات زنده برای زنده ماندن خودشان، غذا می‌خورند و بدن آنها مواد لازم برای بدن را جذب می‌کند و آنرا تبدیل به چیزهایی می‌کند که به آن احتیاج دارد. مثلاً تبدیل به خون و سلول و غیره می‌کند. به این عمل «آسیمیلسیون» می‌گویند پس خوردن غذا برای جذب مواد لازم را آسیمیل-

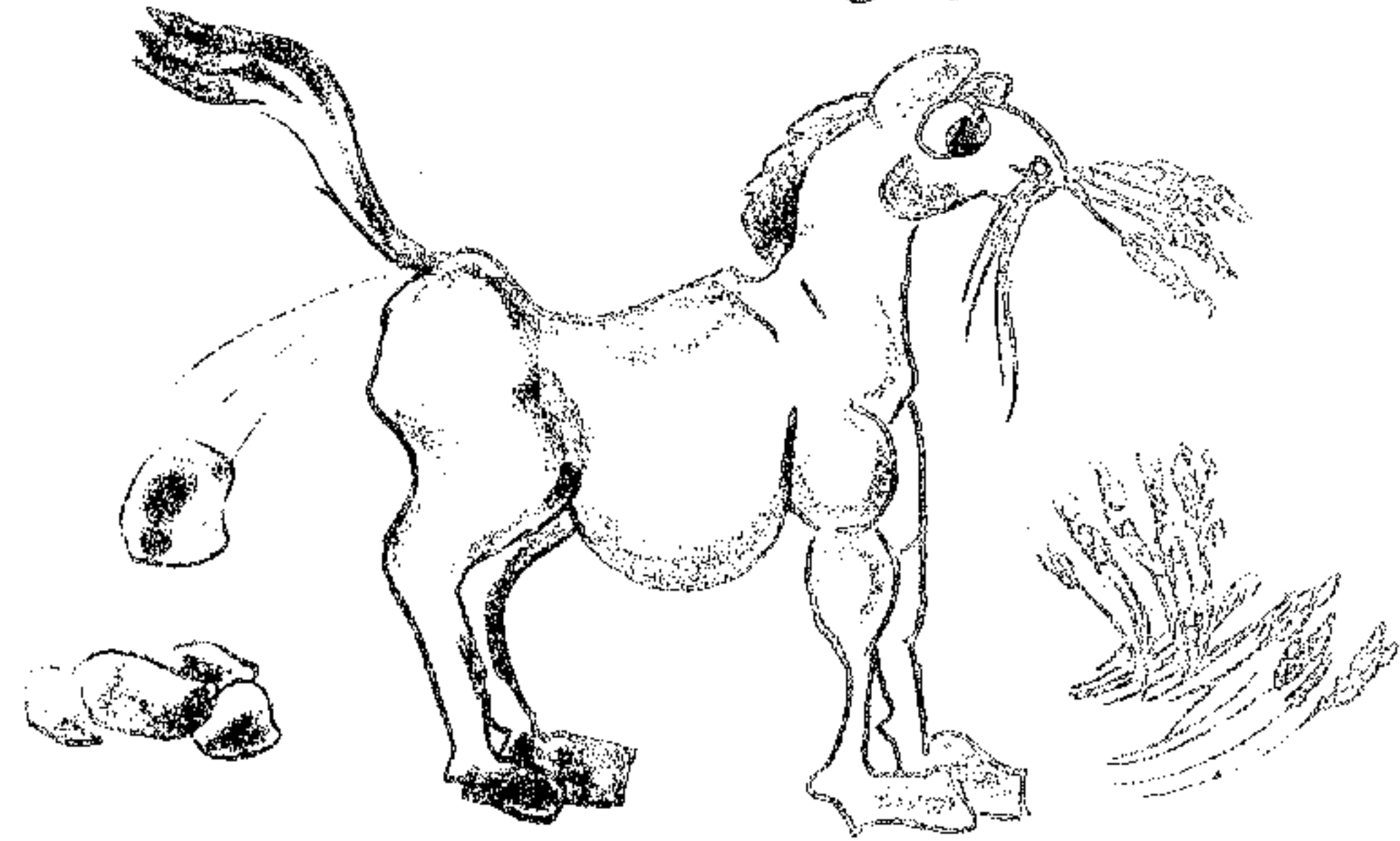


یا در زمستان وقتی زیر کرسی لم می‌دهید، چه چیزی باعث گرمای زیر کرسی می‌شود؟

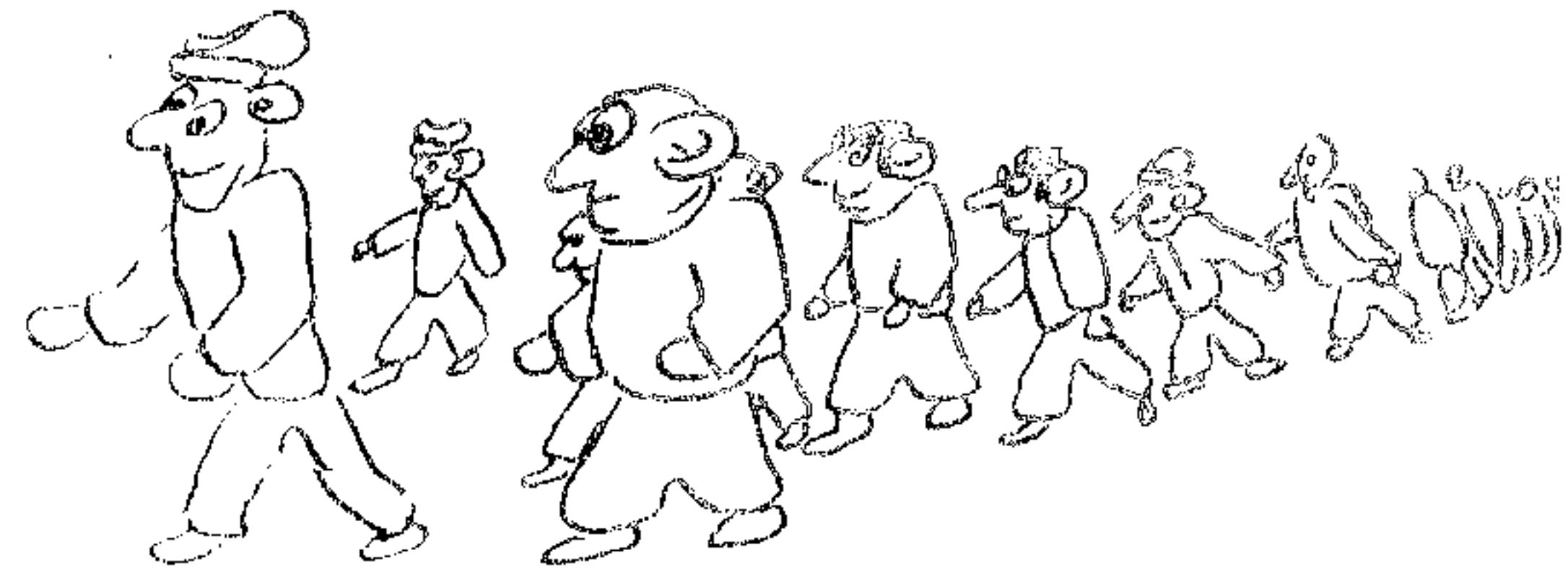
یکی از بچه‌ها جواب می‌دهد: «حرکت حرارت زغال». آقا معلم: «آفرین! حرکت حرارت زغال هم یک حرکت فیزیکی است. البته در این مورد مثال‌های زیادی میتوان زد.»



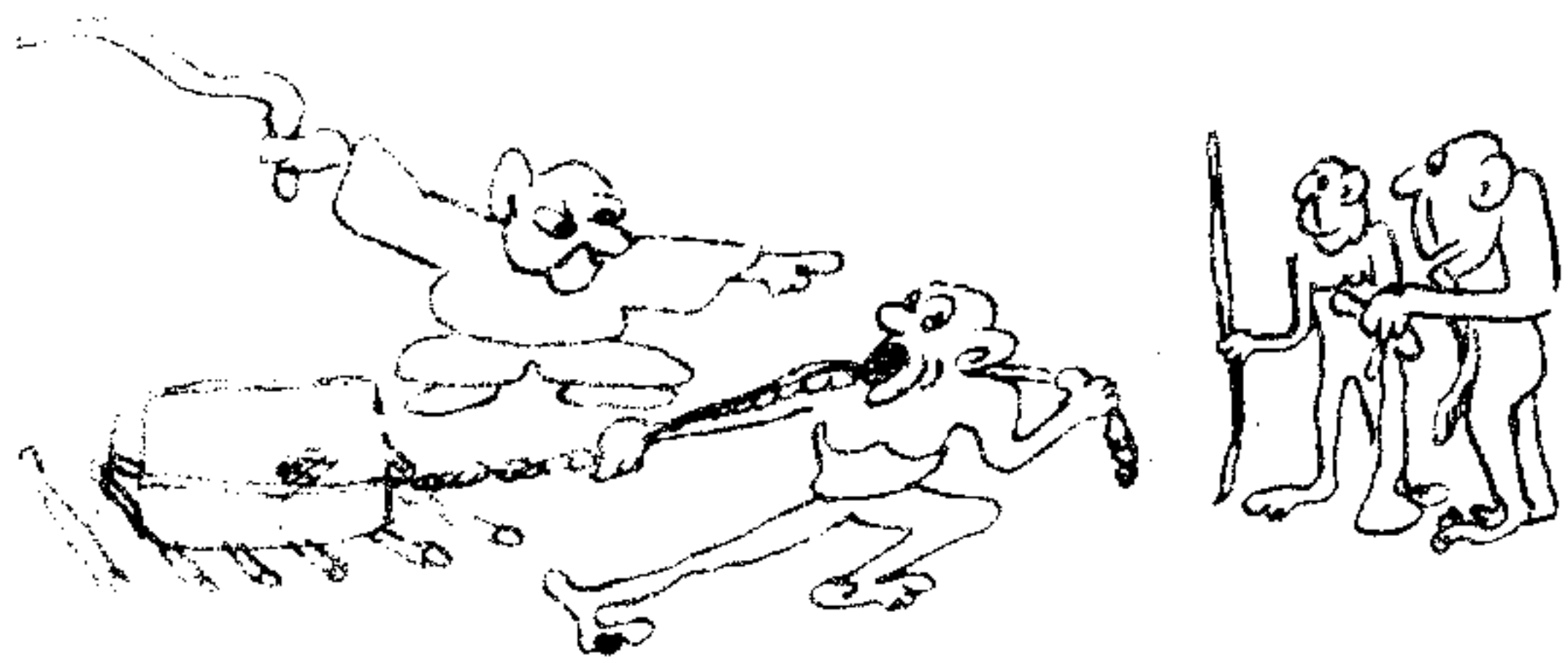
سیون و پس دادن تفاله گذارا «دزاسیمیلا سیون» می گویند.
 بشا پر این خوردن غذا «آسیمیلا سیون» و پس دادن تفاله آن
 به معنی «دزاسیمیلا سیون» یک حرکت است و به این حرکت
 حرکت بیولوژیکی می گویند.



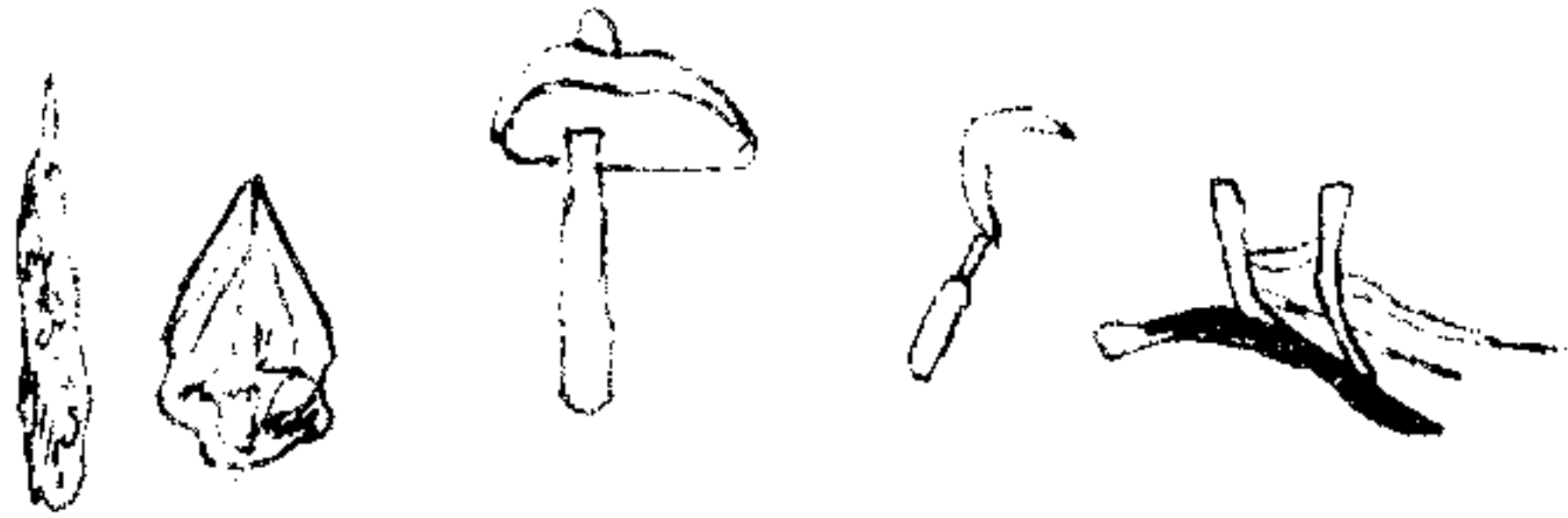
حرکت اجتماعی



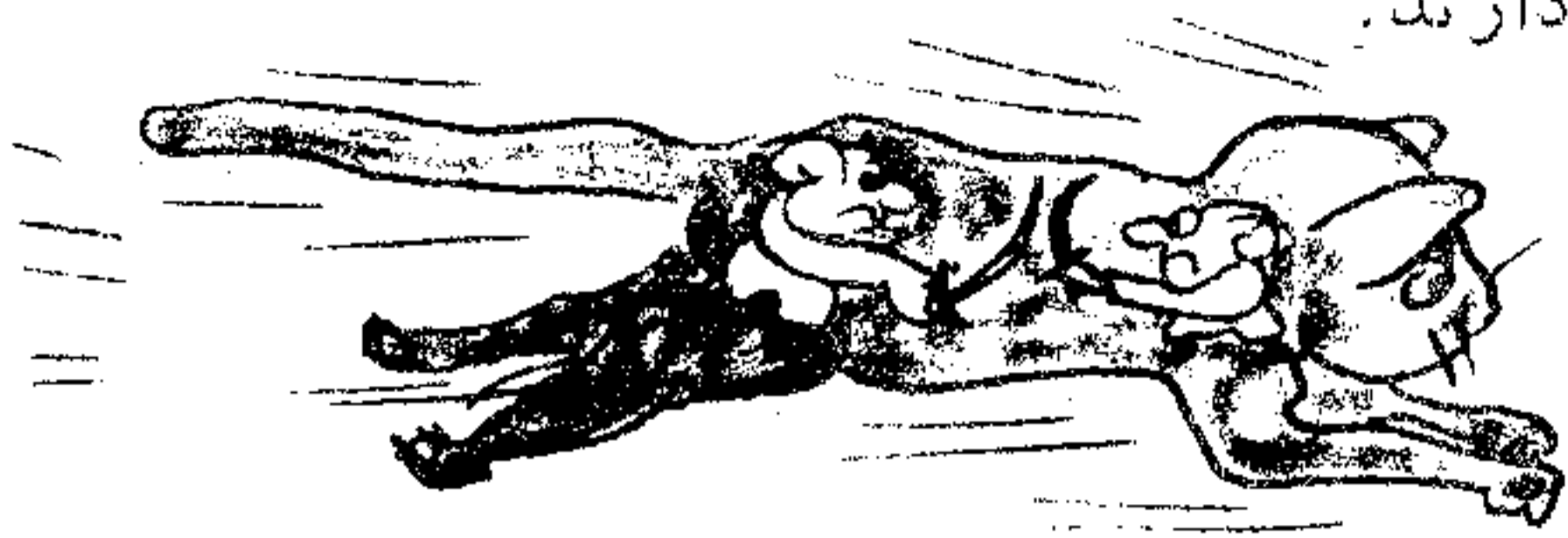
حرکت اجتماعی بهترین نوع حرکت است. این حرکت
 با پیدایش انسان بوجود آمد و در آن جامعه، کمون اولیه و
 برده داری و فئودالیزم و سرمایه داری را پشت سر می گذارد
 و به سوسیالیسم یعنی مرحله اول کمونیسم می رسد.



شکل دیگر حرکت اجتماعی، تولیدی است که انسان
 برای بهتر زندگی کردن، می کند. و روز به روز ابزار
 تولیدش را تکامل می بخشد.

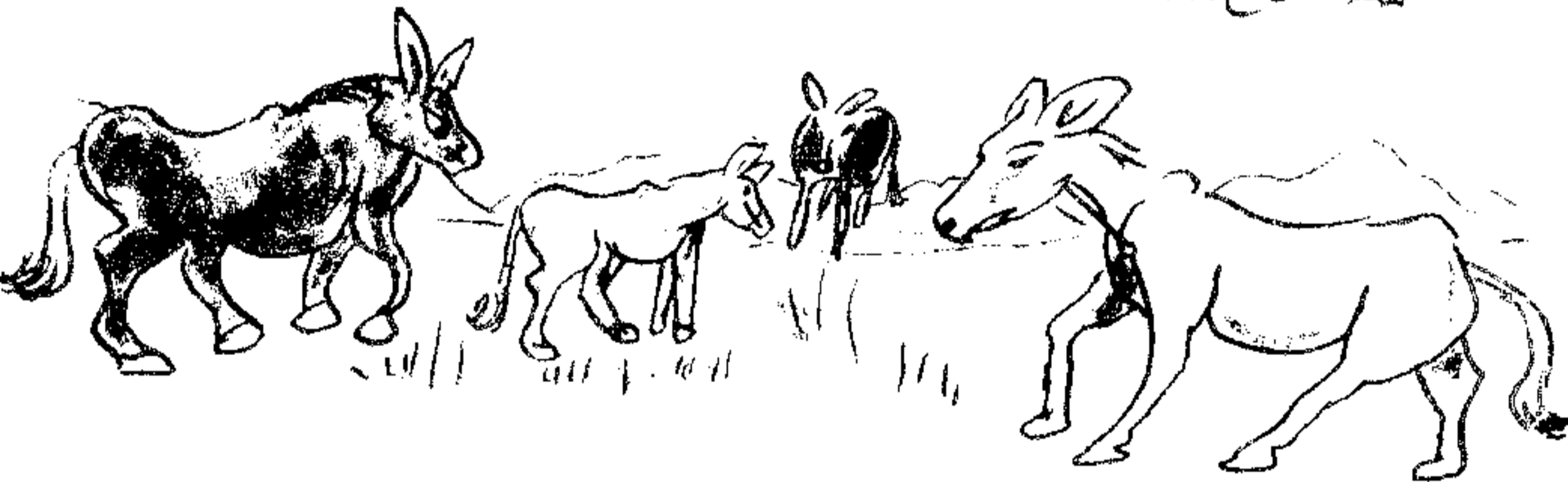


نمی‌شود که بی‌حرکت باشد، پس تمام اشیاء و پدیده‌ها در خود تضاد دارند.



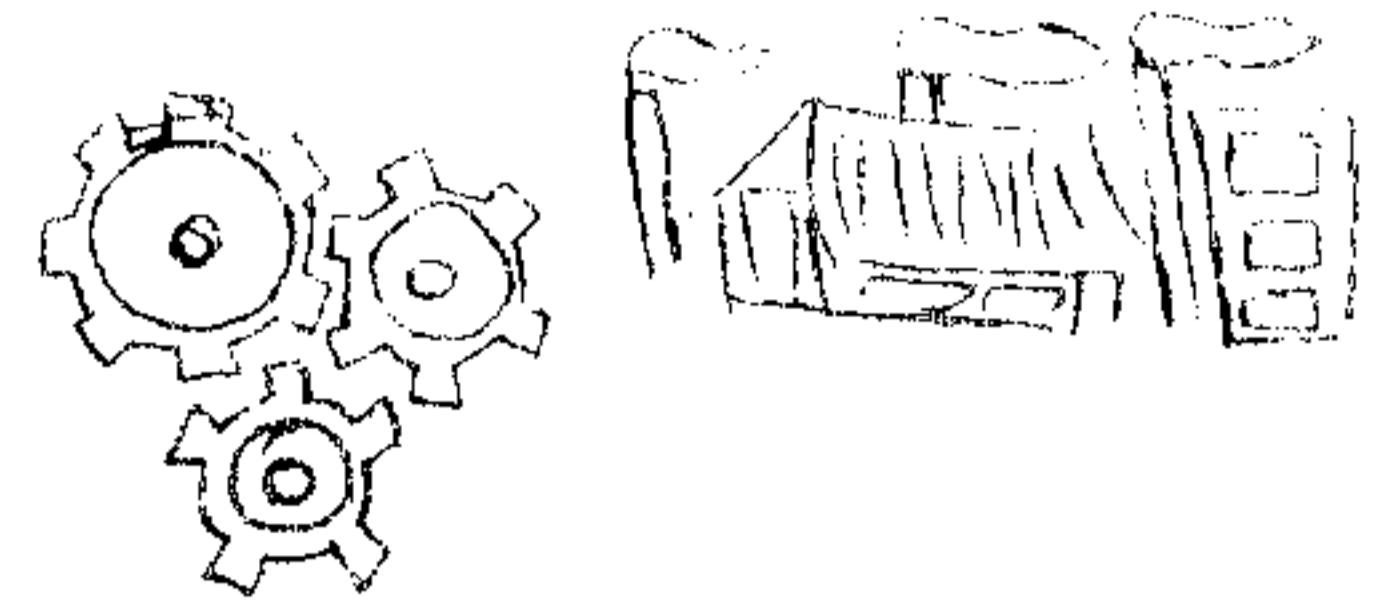
مفهوم

ما وقتی می‌گوییم گوشه‌های الاغ دراز است، منظور ما همه الاغ‌هاست.



آیا می‌توانیم بگوییم فقط الاغ‌های سفید گوشه‌هایشان دراز است؟ یا می‌توانیم بگوییم فقط الاغ‌های نر گوشه‌های درازی دارند؟ باز هم خیر.

یا وقتی می‌گوییم سگ حیوان وفاداری است، منظور ما این است که وفادار بودن از خصوصیات تمام سگ‌هاست. بنابراین وقتی می‌گوییم سگ، کاری نداریم که چه رنگی است، سیاه است یا سفید، قهوه‌ای است یا زرد. و یا کاری نداریم که نر است یا ماده. آنچه ما کار داریم خاصیت



مشابهت

بچه‌ها آیا می‌دانید که مثبت و منفی ضد هم هستند؟ در اتم‌ها که بار الکترتون‌ها منفی و بار پروتون‌ها مثبت است، روی یکدیگر اثر می‌گذارند. در اتم دو چیز متضاد هست. دو چیز که باهم ضد هستند؛ و همین تضاد داخل اتم است که باعث حرکتش می‌شود.

آیا میدانید آسیمیلایون (جذب غذا) و دزآسیمیلایون (پس‌دادن تفاله غذا) متضاد یعنی ضد هم هستند؟ هر موجود جاننداری فقط در اثر خوردن و جذب غذا (آسیمیلایون) و پس‌دادن تفاله آن (دزآسیمیلایون) می‌تواند به حرکت و زندگی خود ادامه دهد. پس زندگی و حرکت موجودات جاندار هم بوسیله دو چیز متضاد و ضد هم یعنی آسیمیلایون و دزآسیمیلایون صورت می‌گیرد. بطور کلی سراغ هر چیزی که برویم، می‌بینیم دو چیز ضد هم و یا متضاد باعث حرکت آن است. بنابراین نتیجه می‌گیریم: حرکت تمام اشیاء و پدیده‌های جهان، نتیجه تضادهایی است که در داخل آنها وجود دارد. و چون در جهان هیچ چیز یافت

وفادار بودن سگ است.



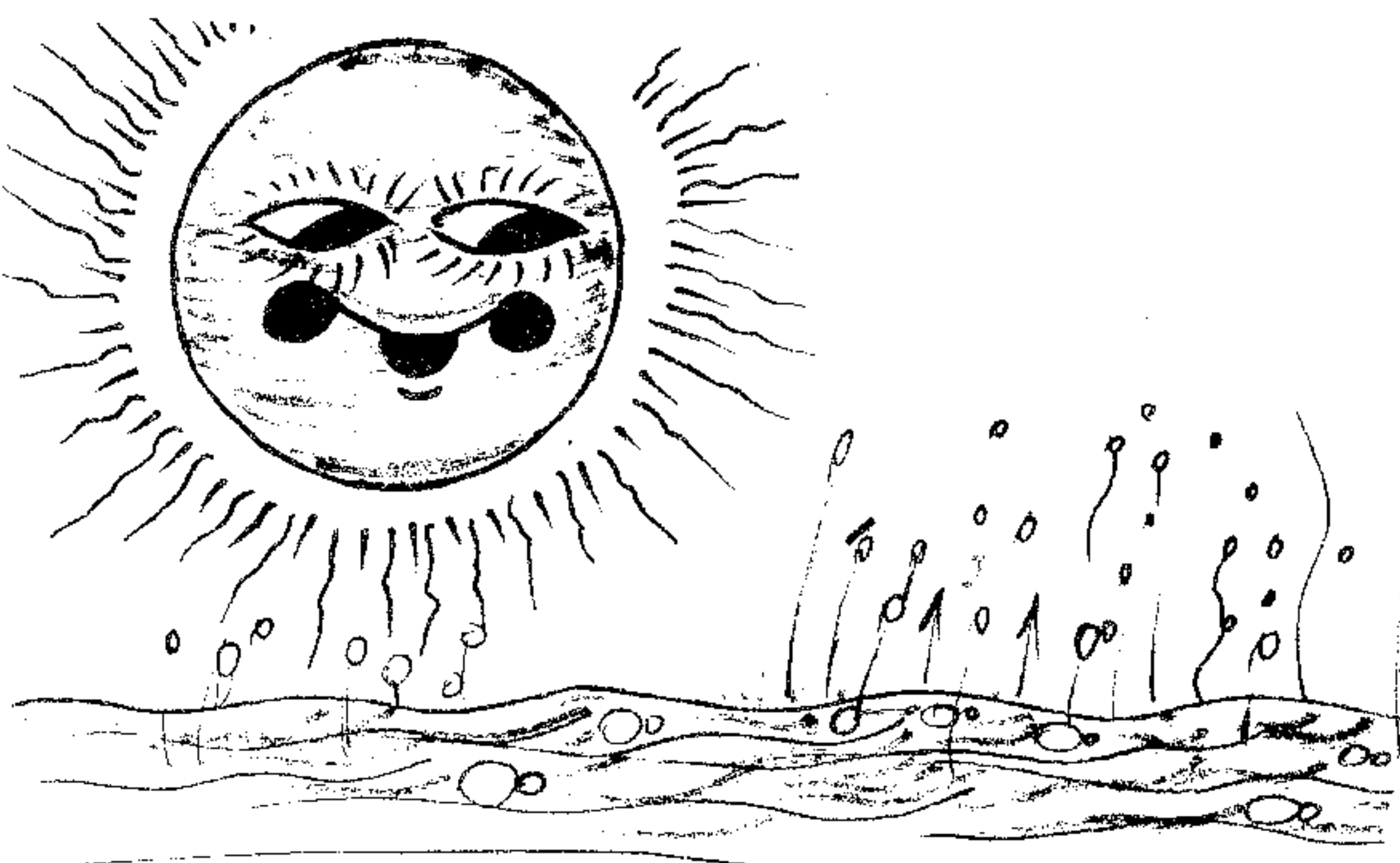
پس سگ يك مفهوم است و در مفهوم سگ وفادار بودن آن وجود دارد. بنابراین مفهوم خاصیت اساسی هر چیز است و کاری به رنگ و بو و شکل و قد و نر یا ماده بودن آنها ندارد.

انعکاس

انسان در محیط خود تأثیر می‌گذارد. محیط نیز در انسان تأثیر خواهد گذاشت. تمام اشیاء جهان، چه بی‌جان، چه جاندار، روی یکدیگر اثر خواهند گذاشت و تأثیر خواهند گرفت.

وقتی يك شئی یا پدیده در حال تأثیر گذاشتن در يك شئی یا پدیده دیگر باشد، نتیجه این عمل را انعکاس می‌گویند.

اثر حرارت خورشید بر آب باعث میشود که آب به بخار تبدیل شود.

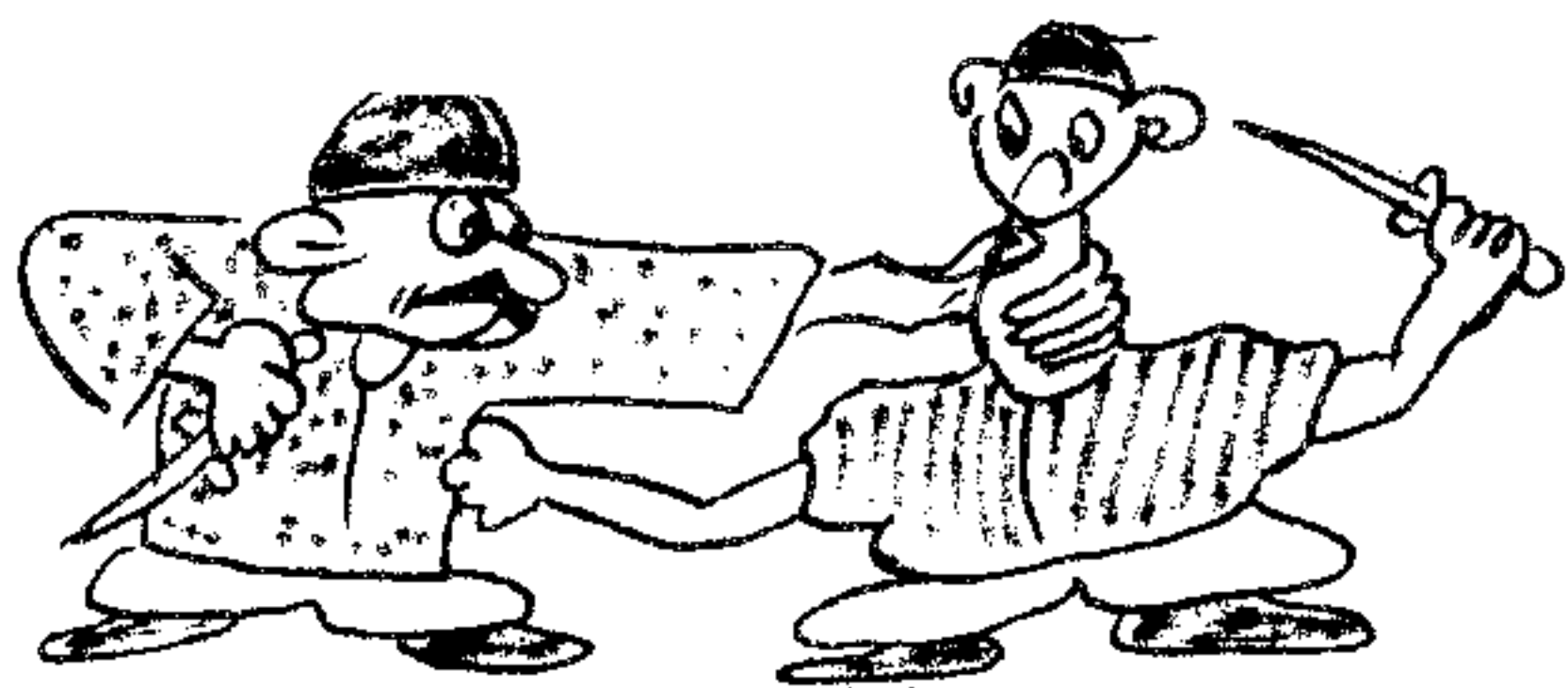


انعکاس در اشیاء بی‌جان خیلی ساده است.

حالا برای اینکه انعکاس در اشیاء بی‌جان را خوب

متوجه بشوید به این داستان کوتاه گوش بدهید!

تقی و حسن دعوایشان شده بود. حسن فرار کرد و تقی افتاد دنبالش و کنار پنجره گیرش انداخت. هر دو تاشان



نفس نفس می‌زدند. تقی مشتش را پر کرد که بزند توی صورت حسن؛ حسن جاخالی داد و مشت تقی، شیشه پنجره را خرد کرد. دست تقی درد گرفت و ایستاد به گریه کردن.

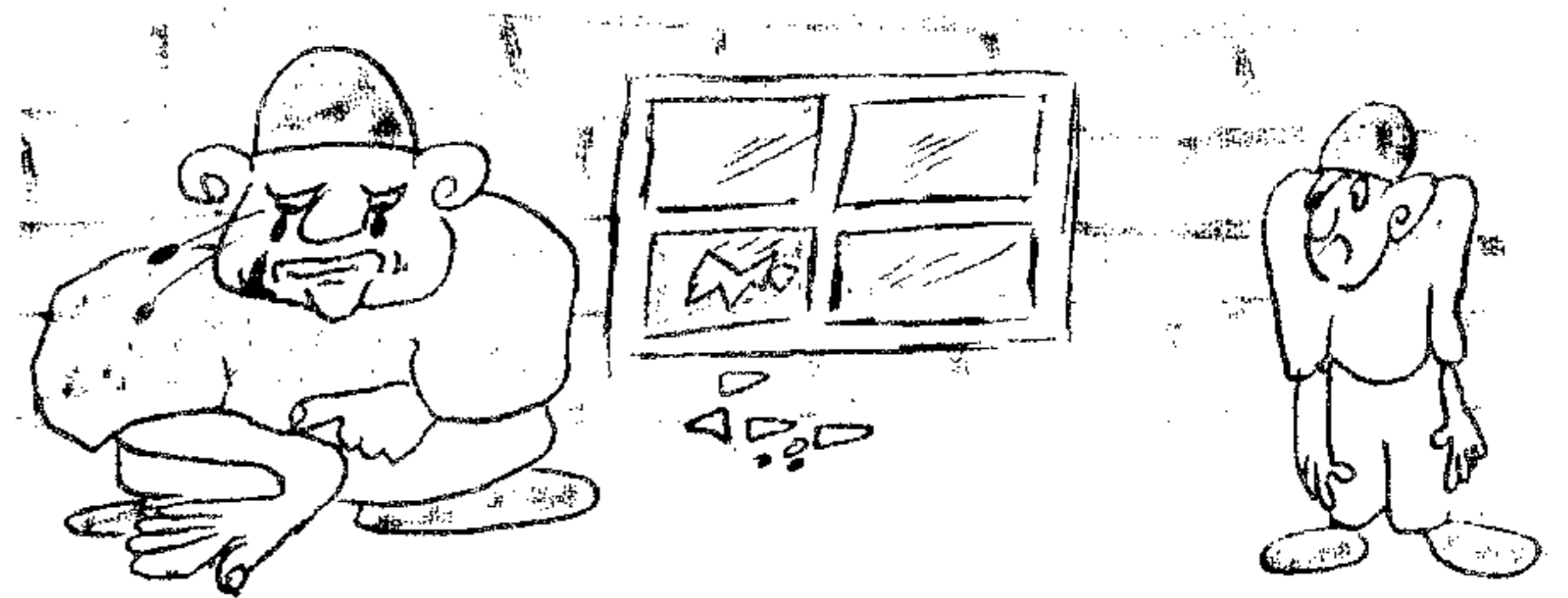
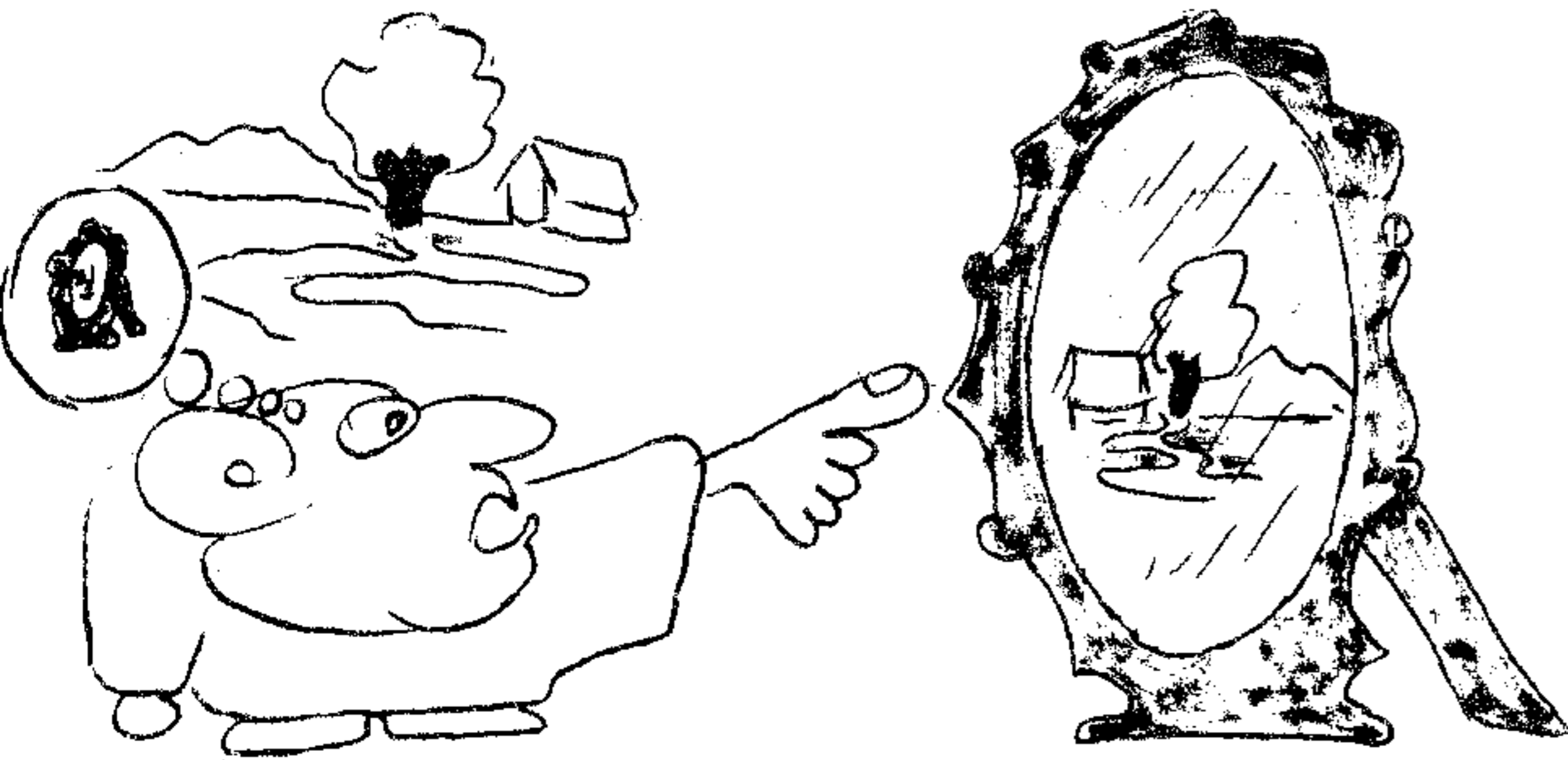
باران يك پدیده و عامل خارجی است. آنرا مضر تشخیص داده‌اید، سعی می‌کنید با هر وسیله‌ای که در اختیار دارید با آن بسازید و زندگی خود را ادامه دهید.

باران (پدیده) روی انسان اثر می‌گذارد. انسان هم با وسایل خود با آن می‌سازد یعنی خود را با محیط منطبق می‌کند. با توجه به تعریف انعکاس، (لطفاً تعریف انعکاس را در صفحه ۲۷ بخوانید.) نتیجه اثر باران بر انسان، (انعکاس) عملی است که انسان انجام می‌دهد.

شناخت

وقتی که اشیاء خارج از ذهن، در ذهن اثر می‌گذارد، نتیجه این تأثیر را که شناختی است، که انسان بدست می‌آورد، انعکاس می‌گویند. بنابراین شناخت، انعکاس اشیاء خارج، در ذهن انسان است.

آینه‌ای را در نظر بگیرید. اجسامی که خارج از آینه



در اینجا شیشه، ماده بی‌جان است و فقط از عامل خارجی (مشت، تقی) تأثیر گرفته و خودش هیچ در بوجود آوردن یا انتخاب عامل خارجی (مشت، تقی) دخالتی نداشته.

بنابراین انعکاس در اشیاء بی‌جان بصورت تغییر شکل می‌باشد که عامل خارجی، آن تغییر را ایجاد کرده است. اگر هوا ابری باشد، شما با چتر بیرون می‌روید. یا اگر چتر ندارید، یک کیسه کوچک مشمایی یا نایلونی با خود بیرون می‌برید. وقتی باران آمد، از چتر یا مشمایتان استفاده می‌کنید. شما می‌دانید که باران سرتان را خیس می‌کند و موجب می‌شود که سرما بخورید. بنابراین چترتان یا کلاهتان و کیسه مشمایتان را در مقابل باران بکار می‌برید.



در آن می افتند. حواس مانیز آن اجسام را در ذهن
 دایمی اندازد. بنابراین اشیاء در ذهن انسان منعکس می شوند
 پس انعکاس یا منعکس شدن اشیاء خارج را در ذهن انسان،
 شناخت می گویند.

البته باید توجه داشت که انعکاس اجسام در مغز مساننده
 انعکاس اجسام در آینه نیست؛ چون مغز پیچیده ترین
 نوع ماده است و آینه یکی از انواع ساده ماده می باشد.
 شناخت دارای دو مرحله است:

۱- شناخت حسی:

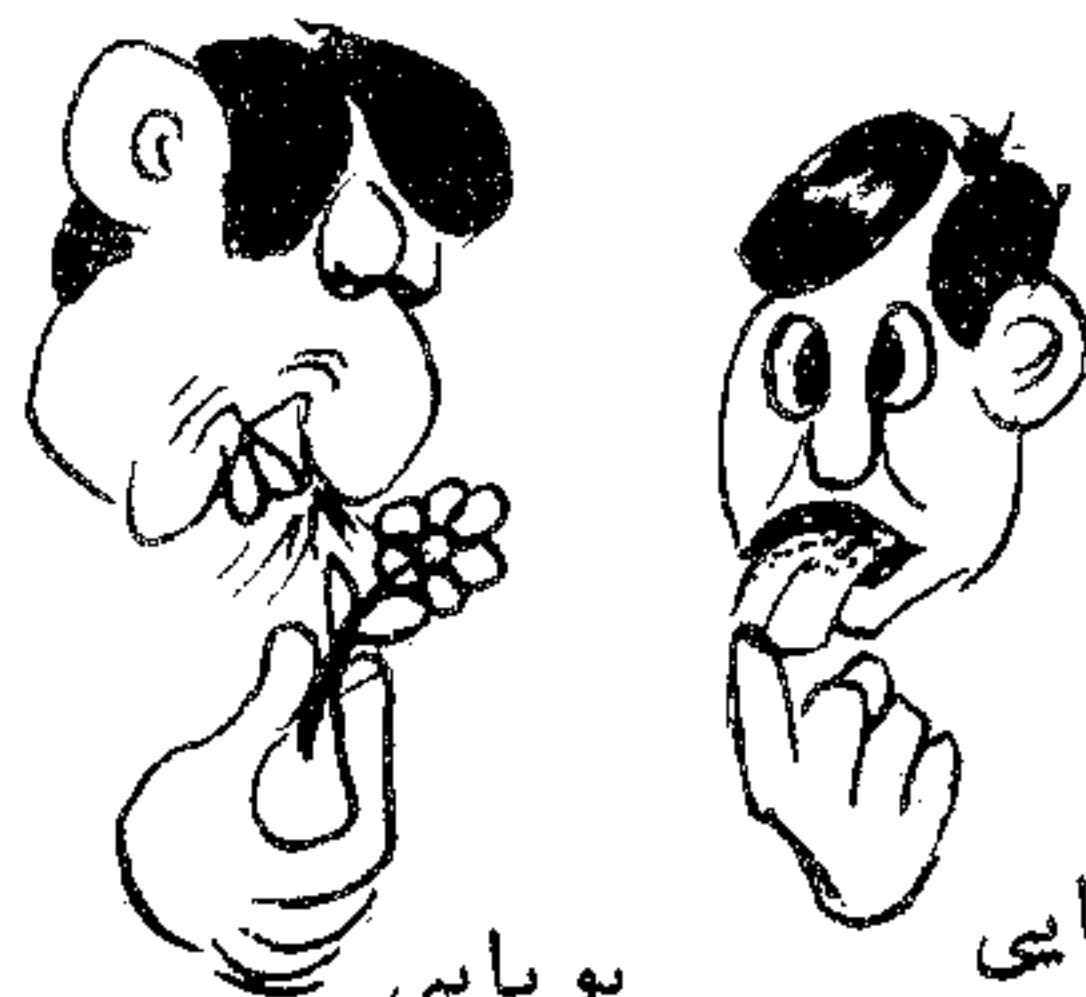
حواس پنجگانه (حس لامسه، حس بینایی، حس
 شنوایی، حس چشایی، حس بویایی) بزرگترین کمک را به
 ما در اولین قدم شناخت می کند.



شنوایی

بینایی

لامسه



بویایی

چشایی

وقتی ما یک چیزی را می بینیم، آنرا لمس می کنیم،
 مزه اش را می چشیم، بو می کنیم، رنگ آنرا در نظر می
 گیریم و خاصیت های آنرا پوسیله حواس مان بررسی می کنیم.

۲- شناخت منطقی:

شناخت منطقی را می توانیم بکمک شناخت حسی ادامه
 دهیم. در مرحله قبل پی به رنگ، بو، مزه، زبری یا نرمی
 شئی بردیم. ولی نتوانستیم بگوئیم که این شئی از چه چیز-
 هایی تشکیل شده و مواد آن چیست. حال شئی را کاملاً مورد
 آزمایش قرار می دهیم و روی آن دقت و تفکر بخرج میدهیم
 و از آن یک شناخت علمی و منطقی بدست می آوریم که
 متکی بر آزمایشات و تفکرات می باشد. گفتیم شناخت حسی
 اولین برخورد ما باشئی است که باعث می شود پی به خاصیت
 های ظاهری آن بپریم. سپس روی شئی مطالعه و تفکر
 می کنیم.

دو سؤال: اگر اولین برخورد ما با شئی نباشد (شناخت
 حسی)، ممکن است مرحله دوم (شناخت منطقی) پیش بیاید؟
 آیا شناخت حسی و شناخت منطقی هدفشان این نیست که
 با کمک هم یک چیز را به ما بشناسانند؟

در مورد سؤال اول جواب این است: خیر، اگر ما چیزی
 را نبینیم نمی توانیم راجع به آن فکر کنیم.

جواب سؤال دوم: بله، شناخت حسی و شناخت منطقی
 هر دو می خواهند یک چیز را برای ما مشخص و روشن کنند.
 بنابراین با نبودن شناخت حسی، شناخت منطقی هم وجود
 نخواهد داشت.

مفهوم حقیقت در فلسفه:

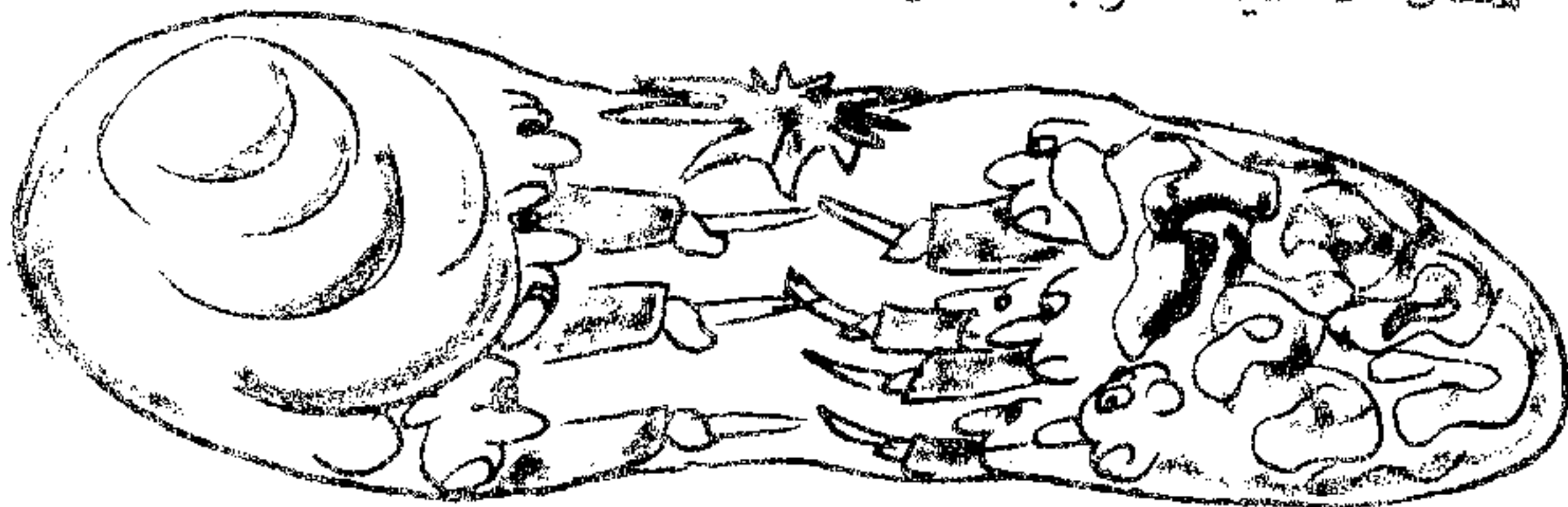
تضادها



همانطور که گفته شد، تمام اشیاء و پدیده‌ها دارای تضاد هستند و اگر این تضادها نباشند، حرکت وجود نخواهد داشت.

تضادهای درونی و بیرونی

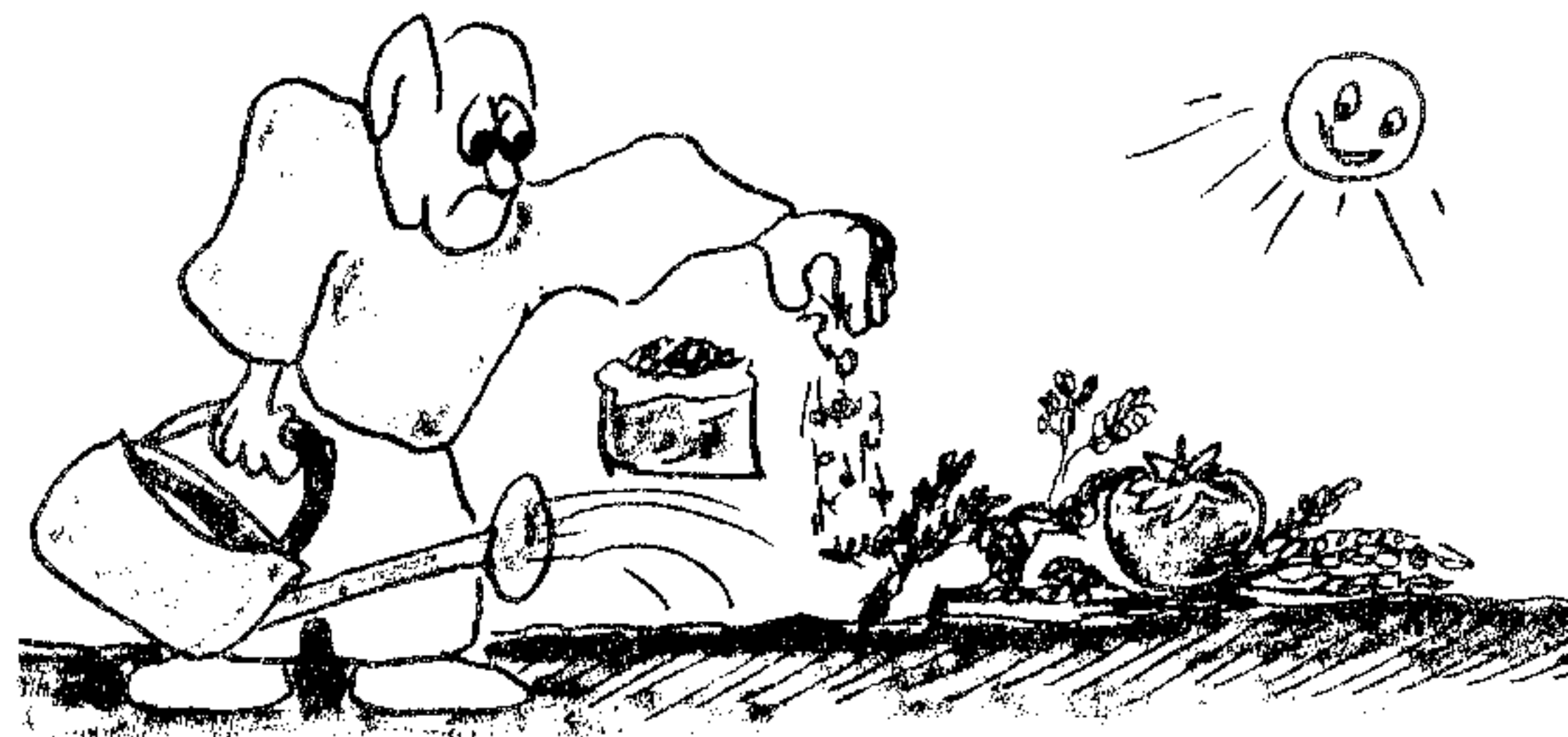
اگر در باغچه‌ای تخم گوجه بکارید، چه چیزی باعث می‌شود که گوجه به عمل آید؟
جواب: تضادهای درونی. بنا بر این تضادهای درونی همان خاصیت گوجه شدن است.



بچه‌های عزیز، در قدیم فکر می‌کردند که خورشید يك صفحه دایره قرمز است؛ و یا ستاره‌ها میخ‌هایی هستند که به آسمان چسبیده‌اند. آیا به نظر شما آنها درست فکر می‌کرده‌اند؟ معلوم است که نه، چون آنها از جهان شناخت نداشته‌اند. این دلیل نمی‌شود که چون انسان آنموقع فکر می‌کرده ستاره‌ها میخ‌هایی چسبیده به آسمان هستند، و یا خورشید دور زمین می‌چرخد، فکر آنها درست بوده و آنچه گفته‌اند حقیقت بوده است. حقیقت انعکاس درست واقعیات است. مثلاً وقتی می‌گوییم زمین هر شبانه روز یکبار بدور خود می‌چرخد، يك واقعیت درست است. پس گردش زمین بدور خود، يك حقیقت است. آیا می‌توان تمام حقایق را یکبار کشف کرد؟ خیر، چون ماده (طبیعت) در مکان و در زمان نامحدود است. امروز يك چیزی را کشف می‌کنند که می‌توان از روی آن خیلی مسائل را حل کرد و ما نتیجه می‌گیریم آن چیز حقیقت است؛ ولی فردا چیز تازه‌ای می‌آید و آن را رد می‌کند. در اینجا می‌گوئیم آنچه که دیروز مورد قبول ما بوده، يك حقیقت نسبی است. حقیقت است بخاطر اینکه توانستیم بوسیله آن بعضی مشکلات خود را حل کنیم. و نسبی است، چون حقیقت دیگری آمده و آن را رد می‌کند. پس روی هم رفته نتیجه می‌گیریم حقیقت نسبی است. یعنی مطلق (همیشگی) نیست. البته ناگفته نماند که بعضی حقایق مطلق می‌باشند. مثلاً گردش زمین بدور خورشید، يك حقیقت است، یا گردش زمین بدور خود، يك حقیقت می‌باشد. ولی چون زمین همیشه بدور خود و خورشید می‌گردد، بنا بر این گردش زمین بدور خود و یا بدور خورشید يك حقیقت مطلق می‌باشد.

تضادهای درونی تعیین کننده هستند، یعنی اشیاء و بدیده‌ها را تغییر می‌دهند. مثلاً تخم گوجه اگر خاصیت گوجه شدن (تضادهای درونی) را نداشته باشد، گوجه به عمل نخواهد آمد. پس بدون تضادهای درونی تکامل وجود نخواهد داشت.

وقتی تخم گوجه را می‌کارید، باید به آن کود (غذا) آب بدهید. در ضمن، حرارت خورشید هم باید به آن برسد.



کود (غذا)، آب، حرارت خورشید تضادهای بیرونی هستند که به آن عوامل خارجی می‌گویند. اگر تضادهای بیرونی (آب، کود، حرارت خورشید) نباشند، تخم گوجه، گوجه خواهد داد؟ مسلماً خیر، بنا بر این تضادهای بیرونی هم دارای اهمیت زیادی هستند. حال اگر شما تخم گوجه را آب بدهید ولی به اندازهٔ احتیاج آن آب ندهید، و همینطور کود و حرارت کافی هم به آن نرسد، گوجه‌ها دیرتر از وقتی که باید برسند، می‌رسند. نتیجه می‌گیریم: تضادهای بیرونی حرکت و تکامل را آهسته یا تند می‌کنند. (البته گاهی هم متوقف می‌کنند. مثل همان که قبلاً گفتیم، اگر کود، آب،

حرارت خورشید به تخم گوجه نرسد، تخم گوجه رشد و تکامل نخواهد کرد و در نتیجه گوجه نخواهد داد.

تضادهای آشتی ناپذیر:

یک گرگ و یک گوسفند را در نظر بگیرید. گرگ با خوردن گوشت گوسفند سیر می‌شود. بنا بر این تضاد گرگ و گوسفند، آشتی ناپذیر است. چون تنها با نابودی یکی از دو طرف تضاد، این تضاد حل می‌شود.

البته درست است که تضادهای آشتی ناپذیر در موجودات جاندار هم وجود دارد؛ ولی نباید تضادهای آشتی ناپذیر موجودات زنده را با تضادهای آشتی ناپذیر اجتماعی، یکی کرد.

در واقع تضادهای آشتی ناپذیر، اختلاف‌های بین طبقاتی است که یکی استثمار کننده و دیگری استثمار شونده است. (مانند اختلاف بین طبقهٔ برده‌دار و برده، اختلاف بین طبقهٔ فئودال و دهقان، و اختلاف بین طبقهٔ سرمایه‌دار و کارگر.)

حل تضادهای آشتی ناپذیر در صورتی ممکن است که نظامی که در آن تضادهای آشتی ناپذیر وجود دارد، از بین برود. مثلاً در نظام سرمایه‌داری تضاد کارگر و سرمایه‌دار، آشتی ناپذیر است؛ این تضاد با نابود شدن نظام سرمایه‌داری و برقرار شدن مرحلهٔ اول کمونیسم (سوسیالیسم)، حل می‌شود. ولی نظام سرمایه‌داری چگونه نابود می‌شود؟ کارگران برای سرنگون کردن نظام سرمایه‌داری، سرمایه‌داران را نابود می‌کنند. بنابراین برای حل تضادهای آشتی ناپذیر، احتیاج به انقلاب اجتماعی است.

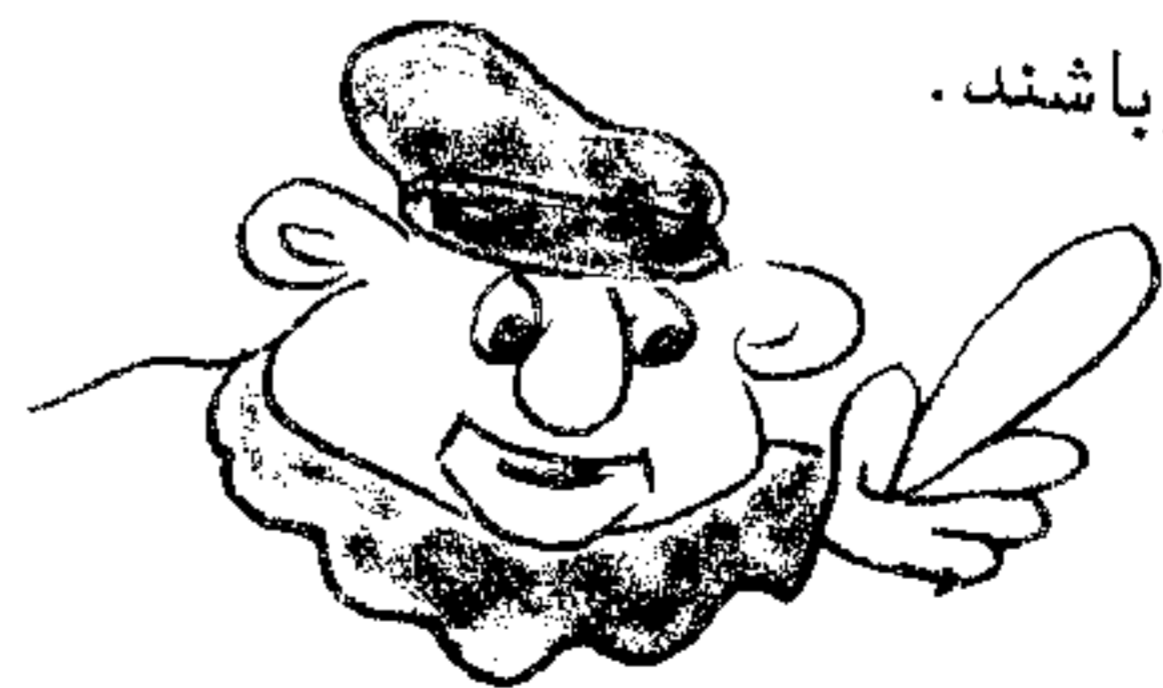


تضادهای آشتی پذیر:

تضادهای آشتی پذیر، تضادهایی هستند که برای حل آنها، احتیاج به انقلاب اجتماعی نیست. مثلاً در نظام سرمایه‌داری، تضاد بین کارگر و سرمایه‌دار، آشتی ناپذیر است ولی تضاد بین کارگر و دهقان، تضاد آشتی پذیر است. در نظام سرمایه‌داری، دهقان و کارگر از این نظر تضاد دارند که دهقان می‌تواند دارای وسایلی مانند: خیش، گاو، اسب، و حتی قطعه‌ای زمین و غیره باشد. ولی کارگر دارای هیچگونه وسایلی نیست.

تضاد آنها آشتی پذیر است؛ برای اینکه در نظام سرمایه‌داری هر دو طبقه، جزو طبقات زحمتکش و استثمار شونده هستند. در این صورت، دهقان و کارگر، هر دو خواهان نابودی نظام سرمایه‌داری می‌باشند.

تضادهای اصلی و فرعی:

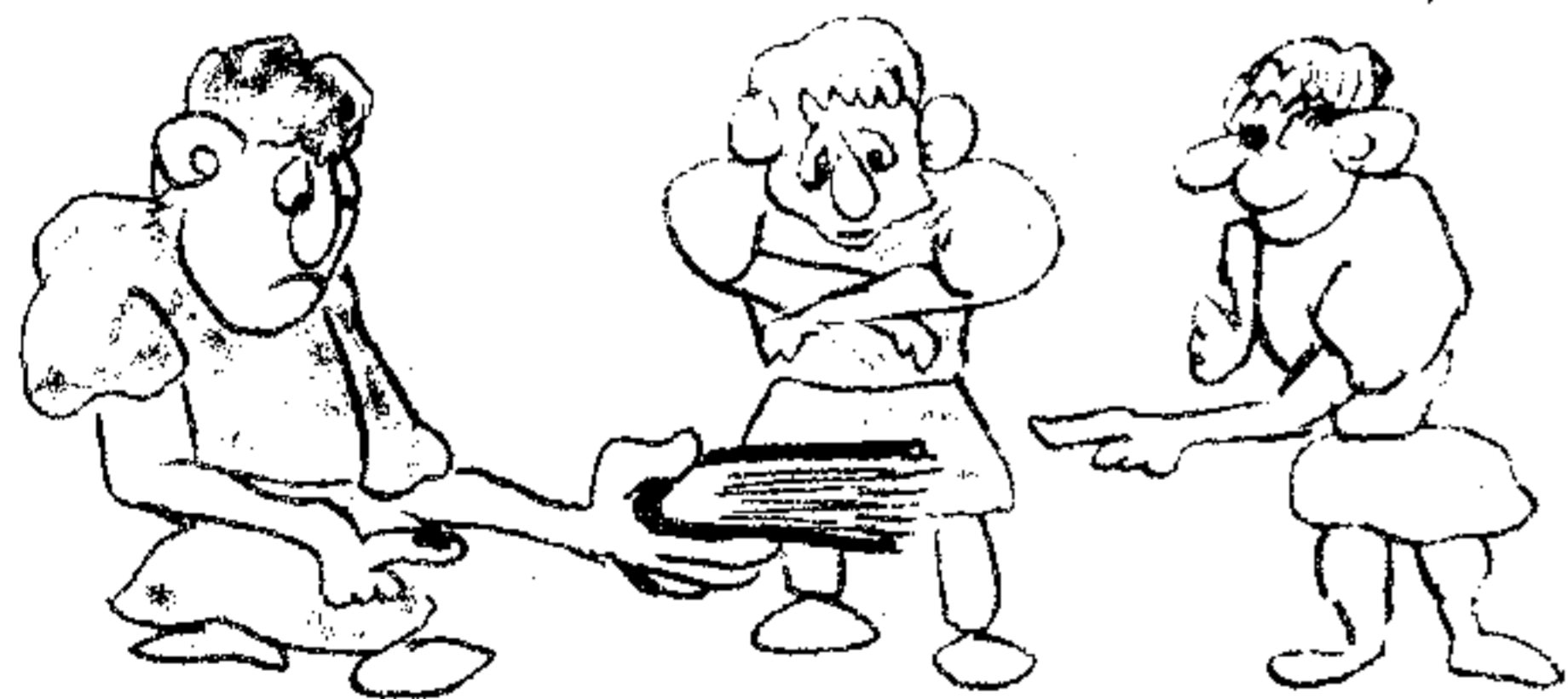


از مطالب بالا نتیجه می‌گیریم که تمام اشیاء و پدیده‌ها، دارای تضادهای مختلفی می‌باشند. (تضادهای آشتی ناپذیر،

تضادهای آشتی پذیر، تضادهای درونی، و تضادهای بیرونی) اما آنچه که مهم می‌باشد، این است که بین این همه تضاد، تضادهای اصلی کدام است و تضادهای فرعی کدام. تضادهای اصلی تعیین کننده و عامل رشد و تکامل می‌باشند. مثلاً در جامعه سرمایه‌داری، تضاد بین کارگر و سرمایه‌دار، تضادی آشتی ناپذیر است؛ و تضاد بین کارگر و دهقان آشتی پذیر می‌باشد. تضاد بین کارگر و سرمایه‌دار تضاد اصلی و تضاد بین کارگر و دهقان تضاد فرعی می‌باشد.

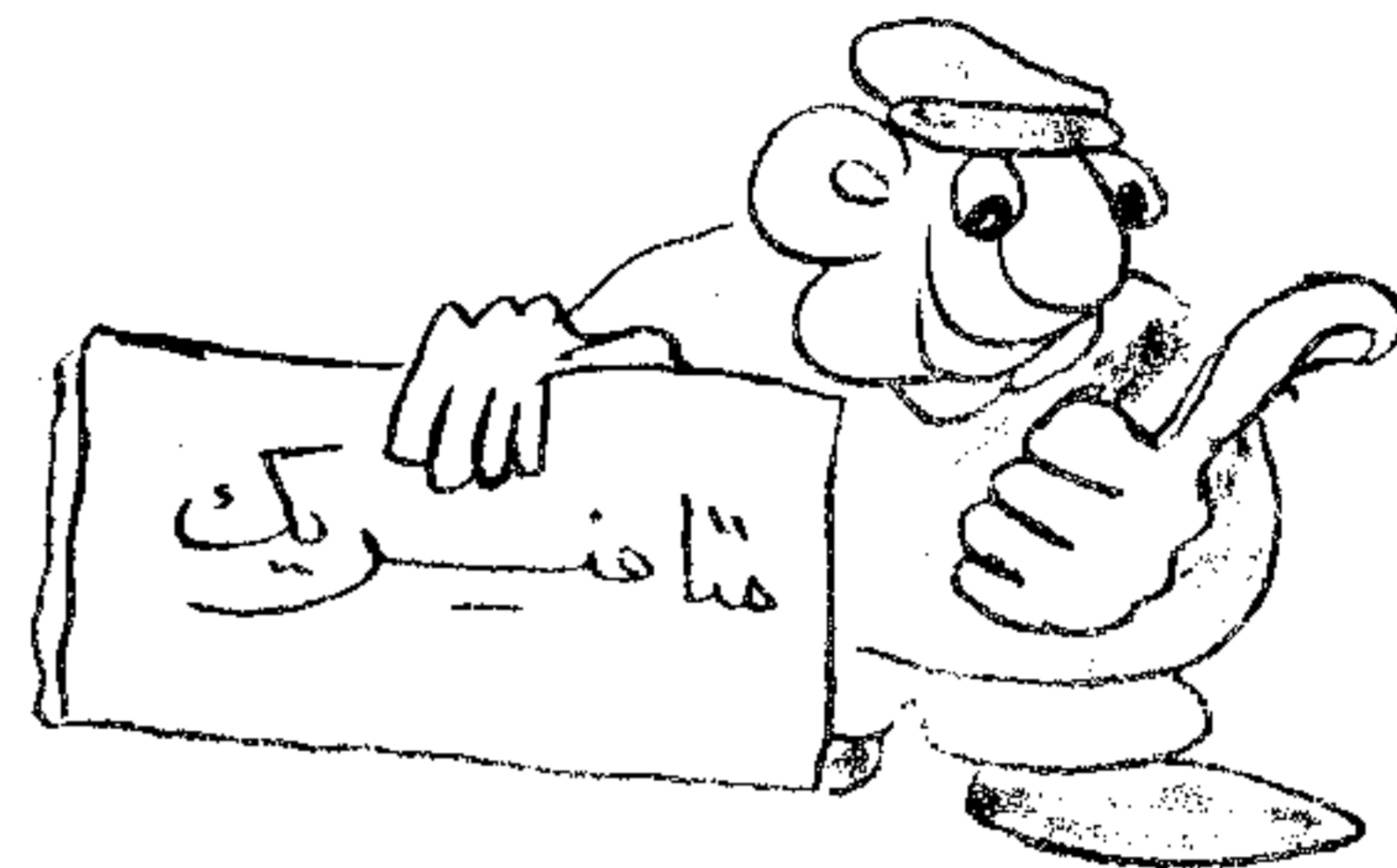


آنها همینطور که داشتند می گشتند، لای کتابها، کتابی پیدا کردند که اسمش «فیزیک» بود و رویش نوشته شده بود به قلم ارسطو. کمی دیگر گشتند، کتاب دیگری پیدا کردند که باز روی جلدش نوشته شده بود به قلم «ارسطو» ولی هیچ اسمی نداشت. یکی از شاگردان گفت: «کتاب قبلی که از ارسطو پیدا کردیم، اسمش فیزیک بود ولی این کتاب را که به قلم ارسطو است و هیچ اسمی ندارد، بعد از فیزیک پیدا شده. اگر شما هم موافق باشید اسمش را می گذاریم: «یادگار ارسطو». چطور است؟»



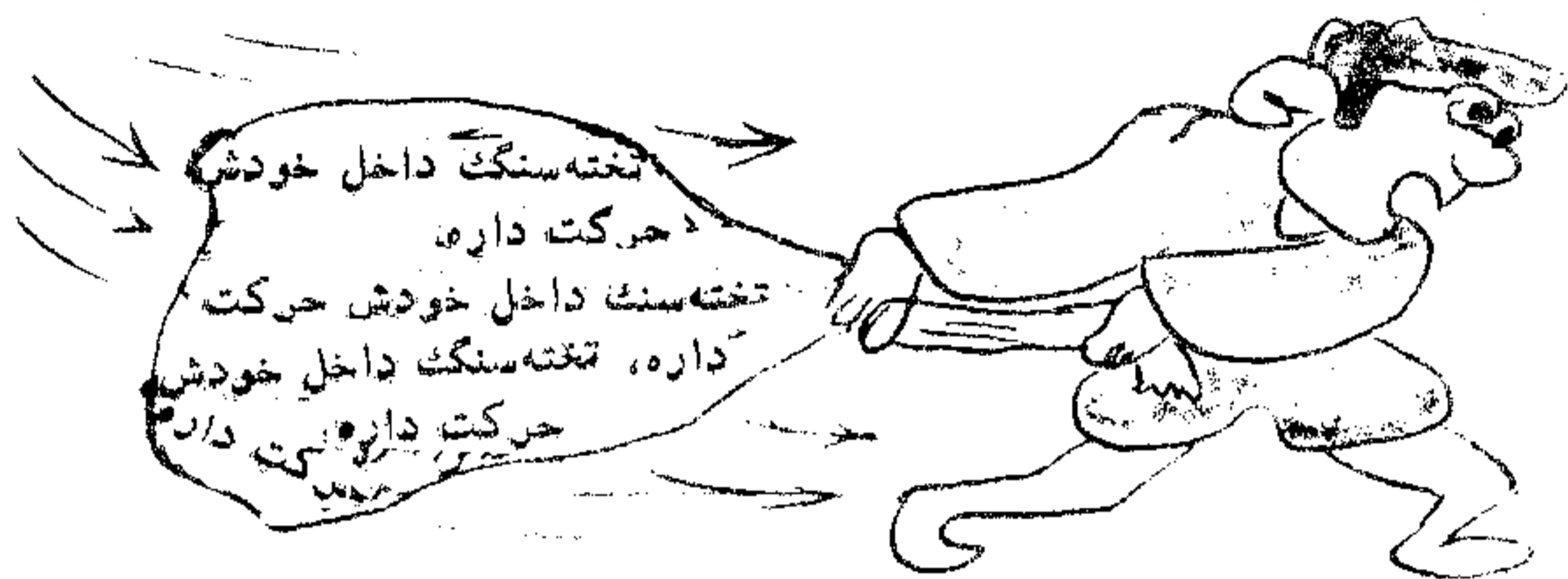
یکی دیگر از شاگردان گفت: «نه، چون این کتاب بعد از فیزیک پیدا شده، اسم آنرا می گذاریم «بعد از فیزیک»». با این اسم موافقت کرده و خلاصه اسم آن کتاب را

مافیزیک



جانم واسه تان بگویند بچه های خوب، آقای «ارسطو» یک کتابی می نویسد واسمش را «فیزیک» می گذارد. یک کتاب دیگر هم می نویسد که همش درباره روح است. هرچی فکر می کند اسم این کتاب را چه بگذارد، فکرش به جایی نمیرسد. بالاخره عصبانی می شود و میگوید: «حالا که اسمی برای تو پیدا نمی کنم، می گذارم همینطور بی نام و نشان بمانی؛ اصلا حیف از اسم که روی تو بگذارند!» خلاصه، وقتی آقای ارسطو بعد از چند سال می میرد، شاگردانش خوشحال می شوند و می گویند: «آخ جان! کلی کتاب گیرمان میاد!» سپس شاگردانش به خانه ارسطو حمله کرده تا کتابهایش را غارت کنند.

می‌گه داخل خودش حرکت داره، این حرفها را باید دور ریخت!



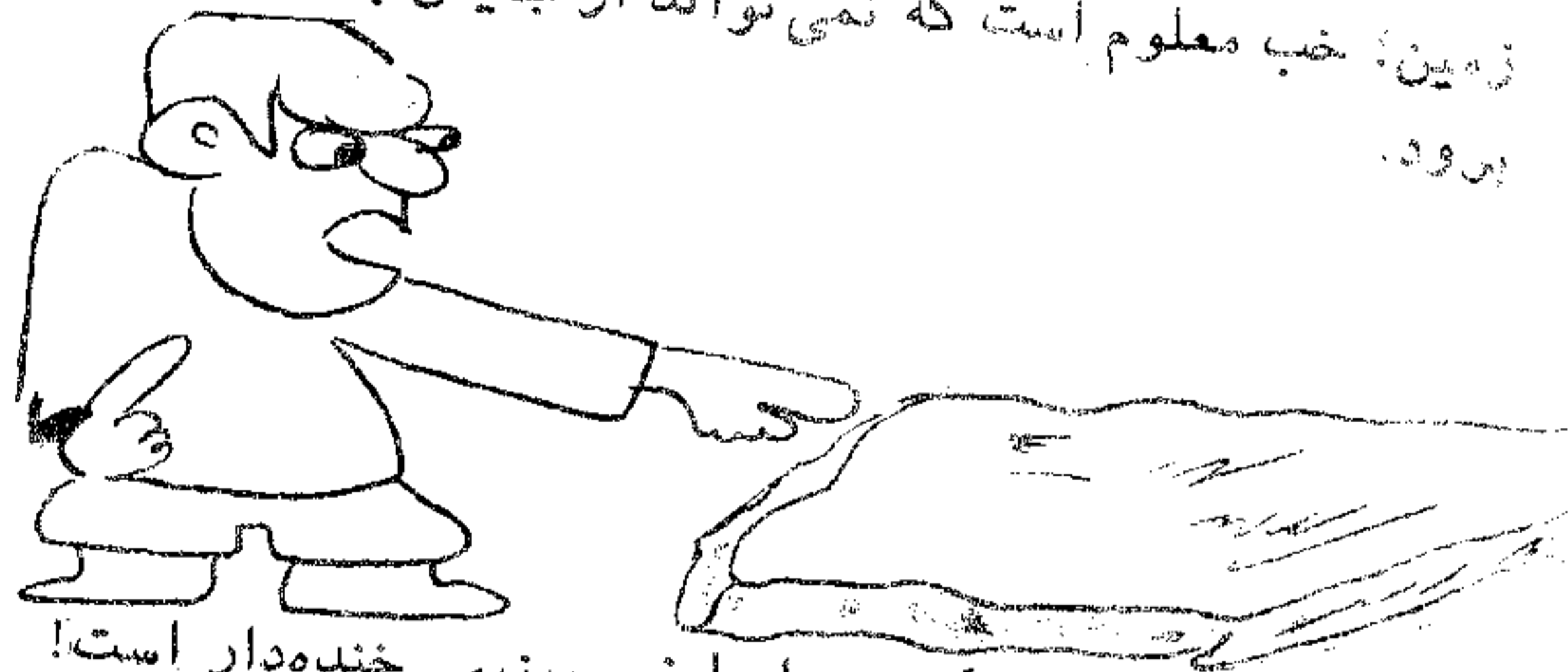
خب بچه‌های عزیز، حتماً متوجه شدید که متافیزیک هیچ نوع حرکتی را قبول ندارد و اگر هم قبول داشته باشد، حتماً باید آن را با چشم خودش ببینند. یعنی از جایی به جای دیگر رفتن را حرکت می‌دانند.
داستان مش حسن و قضیه این همان خر است.



مش حسن از یک تاجر که طرفدار متافیزیک یعنی متافیزیسیست بود یک خر خرید. یکسال بعد، تاجر به مش حسن برخورد که باخرش به خانه می‌رفت. تاجر گفت:

«بعد از فیزیک» یا بزبان یونانی «متافیزیک» گذاشتند. البته بچه‌های عزیز متافیزیک یک کلمه یونانی است که معنی آن بعد از فیزیک می‌باشد. متا (یعنی بعد از) و فیزیک یعنی شناخت طبیعت مادی. پس معنی ساده متافیزیک بعد از شناخت طبیعت است؛ ولی معنی فلسفی آن یعنی مطالعه درباره چیزهایی که ماهی نیستند. یعنی مطالعه‌ی چیزهایی که از ماده ساخته نشده‌اند.

حالا ببینیم متافیزیک چی می‌گوید:
«آقا جان! من این حرفها سرم نمی‌شود. من تا با این دو چشم خوردم نبینم که این تخته سنگ از جایش تکان می‌خورد، حرکتش یا ورم نمی‌شود. این تخته سنگ محکم چسبیده به زمین؛ خب معلوم است که نمی‌تواند از جایش به جای دیگر برود.»

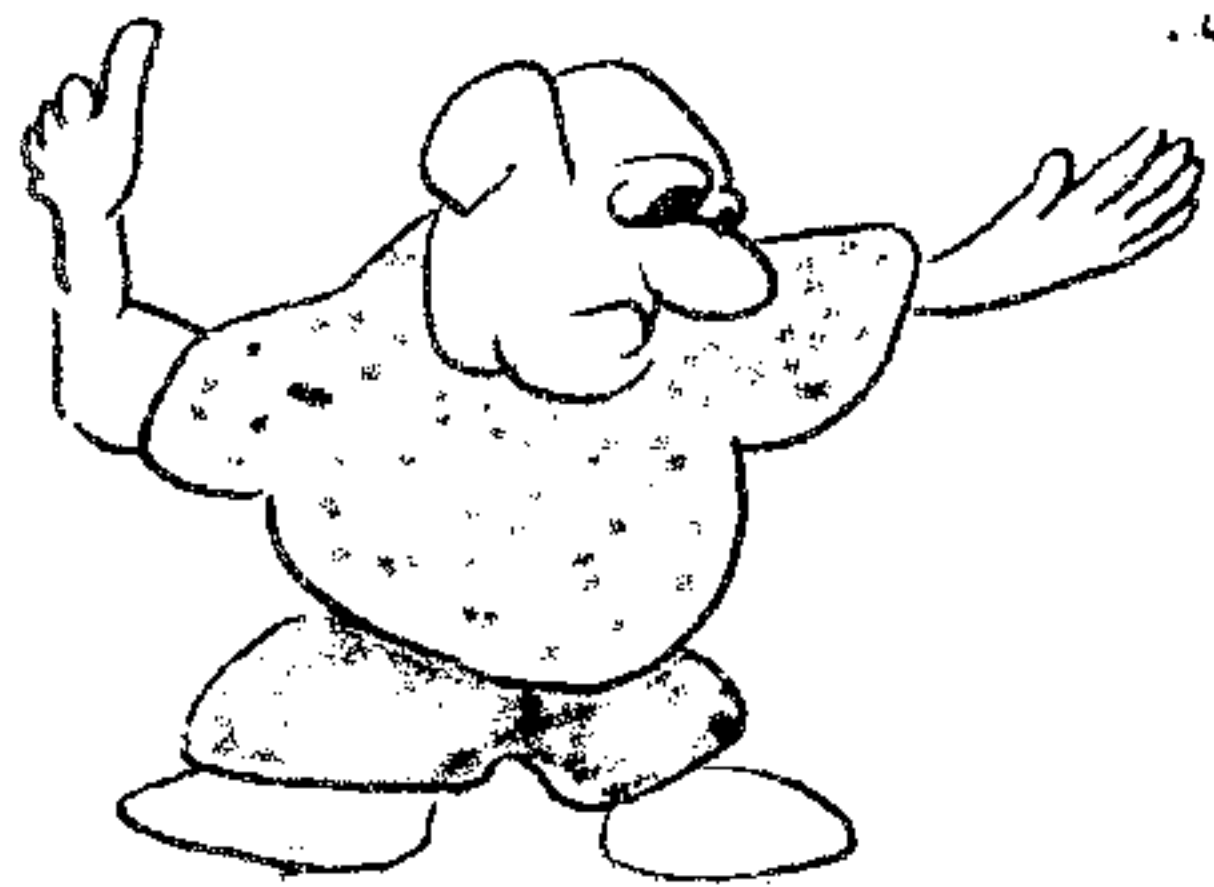


خالا هی بگو حرکتش را ما نمی‌بینیم. خنده‌دار است! اگر حرکت می‌کند، پس چطور حرکتش را نمی‌بینیم؟ چرا وقتی یک پرنده در آسمان حرکت می‌کند، ما آن حرکت را می‌بینیم؟ و یا وقتی گربه‌ای می‌دود حرکتش معلوم است؟ و همینطور حرکت خیلی چیزهای دیگر را می‌بینیم. ولی حرکت این تخته سنگ را که با زبان بی‌زبانیش می‌گوید من انسانم روی زمین و محکم چسبیدم به آن، نمی‌بینیم؟ آقا

بگوییم؟ به چیزی می شود گفت تغییر کرده که شکلش عوض شده باشد.»

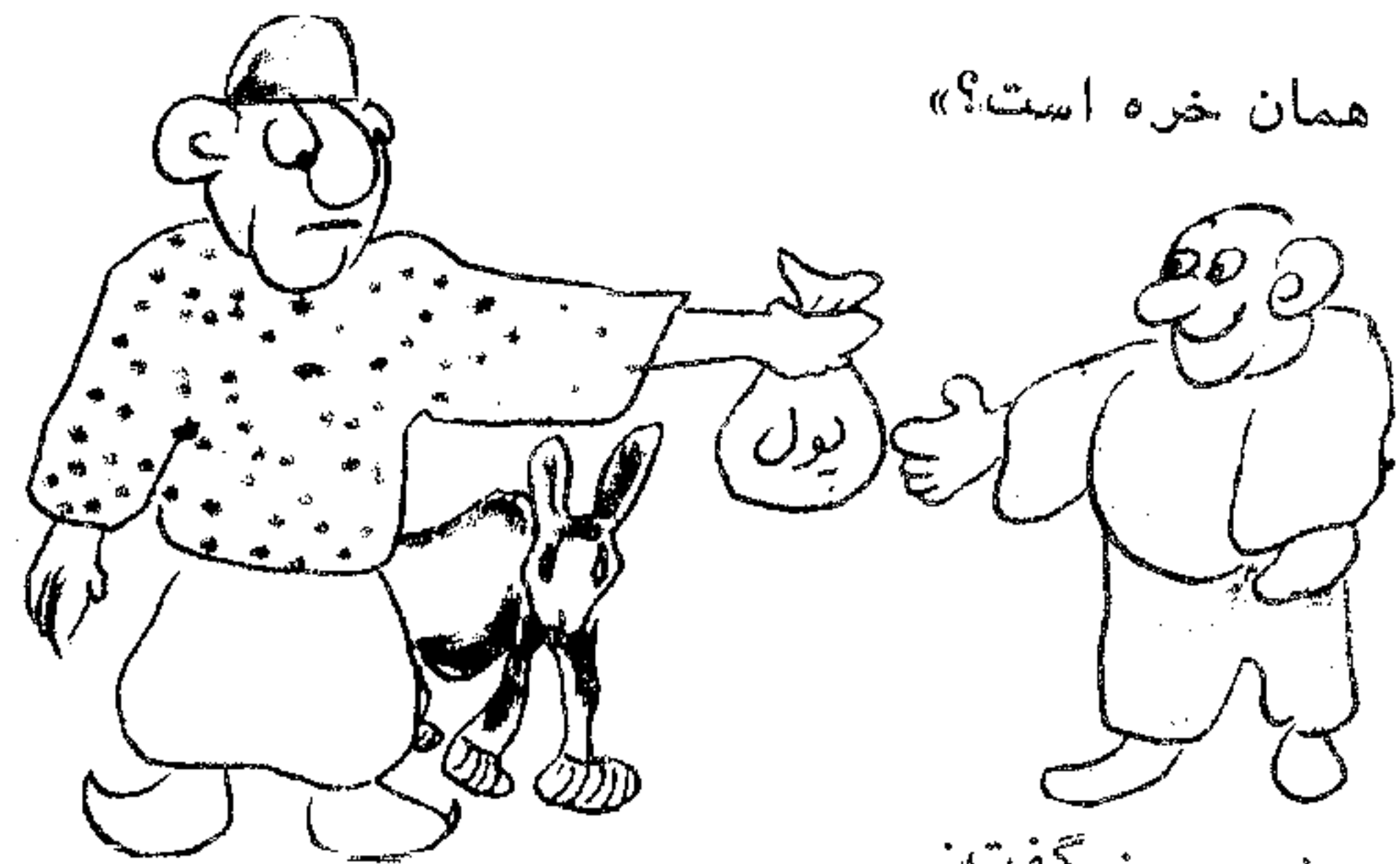
مش حسن گفت: «برو به آن متافیزیکتان بگو، این خره پارسال هرچی بارش می کردی هیچ اخم هایش را هم در هم نمی کرد. ولی امسال تا یه کم بارش می کنی، پدر آدم را در می آورد. خلاصه این خره، همان خر پارسال نیست.»

تاجر گفت: «آقا جان، بار چه ربطی به الاغ دارد؟ بار یک چیزی است برای خودش و الاغ یک چیزی است برای خودش. در دنیا هیچ چیز پیدا نمی شود که به هم ربط داشته باشد. مثلاً یارو فقیر است، می گوید تقصیر ثروتمند است. یکی نیست بگوید که آخر فقیر چه ربطی به ثروتمند دارد؟ تا دنیا بوده و هست، فقیر بوده، ثروتمند هم بوده. در آینده هم همینطور است.»



خلاصه، همه چیز همیشگی است. بعضی ها می گویند بالاخره فقیرها برعلیه ثروتمندها جنگ می کنند و پیروز می شوند و همه برابر می شوند. اینها همه اش کشک است. بشنو ولی باور نکن! تازه اگر فقیر و ثروتمند با هم ربط داشته باشند، ضدهم خواهند بود. چطور امکان دارد دو چیز

«این همان خره است؟»



مش حسن گفت:

«این همان خری است که از تو خریدم ولی همان خر

اولی نیست.»

تاجر جلوتر آمد و دقیق به خر خیره شد و گفت:

«والله همان خره است.»

مش حسن گفت: «نخیر آقا جان.»

تاجر گفت: «اگر نظر متافیزیک را قبول داری که این

همان خر پارسالی است.»

مش حسن گفت: «من نمیدانم متافیزیک چیست. ولی تا آنجا که عقلم قد می دهد، این خره نمی تواند همان خر

اولی باشد.»

تاجر گفت: «کمی بیشتر دقت کن! از نظر متافیزیک این همان دوگوش درازی را که پارسال داشته، امسال هم دارد؛ همان دوچشم درشتی را که پارسال داشت، امسال هم دارد؛ رنگش پارسال سفید بود، امسال هم سفید است. پس چه چیزش تغییر کرده؟ تغییر این است که مثلاً الاغت گاو بشود. یا تبدیل به اسب بشود. خلاصه چه جوری برایت

ضد هم دريك زمان وجود داشته باشند؟ بنا براین چون فقیر و ثروتمند دريك زمان وجود دارند، ضد هم نیستند، پس فقرا هیچگاه علیه ثروتمندان قیام نخواهند کرد.



از داستان بالا چهار نتیجه می گیریم:

- ۱- از نظر متافیزیک: اشیاء و پدیده های جهان به هم هیچ ربطی ندارند.
- ۲- از نظر متافیزیک: هیچ چیزی دارای حرکت و تغییر نیست و هر چیزی همان چیز سابقش است.
- ۳- تمام اشیاء و پدیده های جهان به هر صورت که هستند همیشه همانطور بوده و تا ابد هم به همان صورت خواهد بود. مثلاً: فقیر همیشه فقیر و ثروتمند هم همیشه ثروتمند است و در دنیا همیشه فقیر و ثروتمند بوده و خواهد بود.
- ۴- از نظر متافیزیک: دو چیز مخالف نمی توانند هر دو با هم دريك زمان وجود داشته باشند.

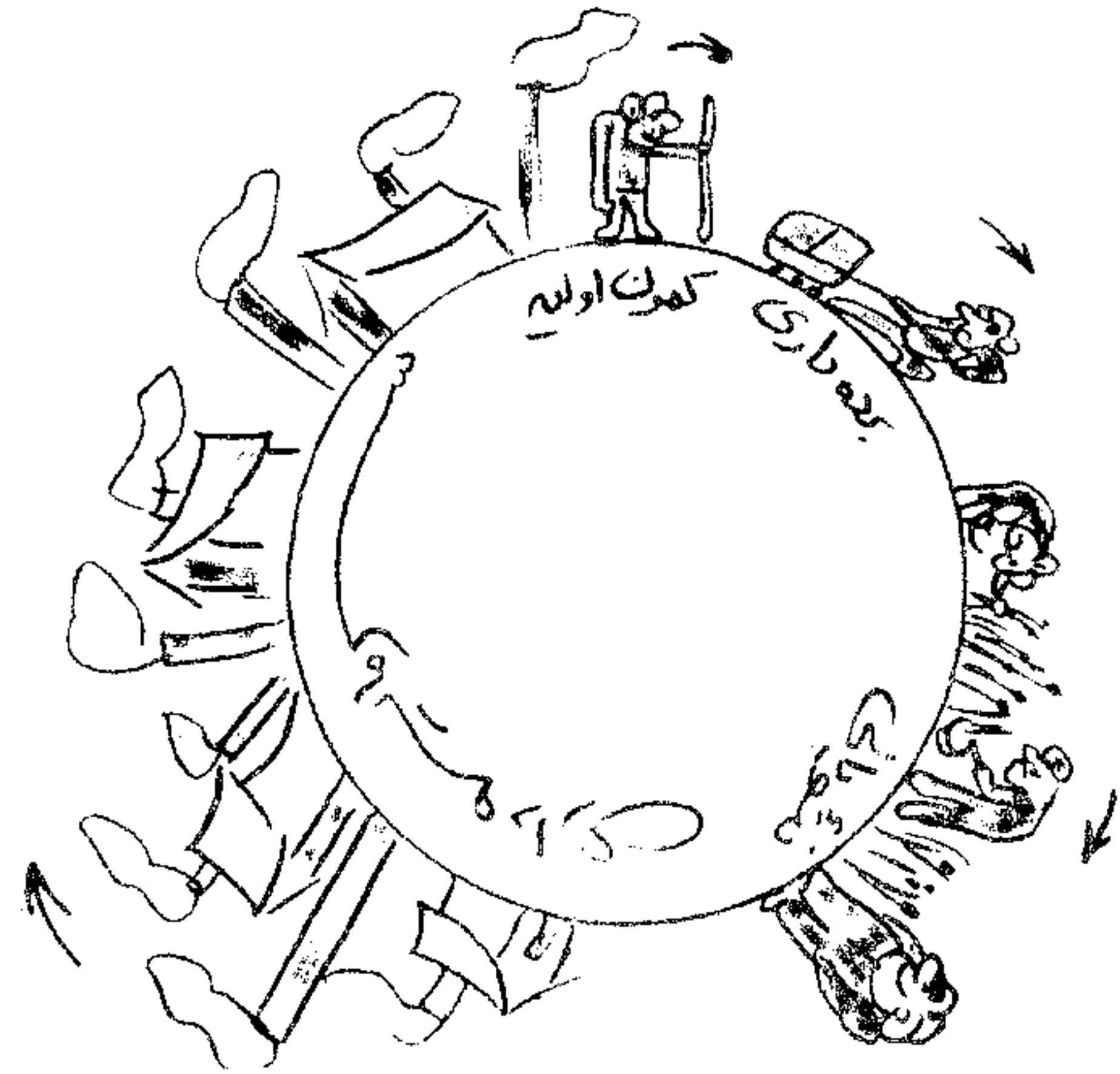
متافیزیک درباره طبیعت چه می گوید؟

متافیزیک برای شناخت طبیعت دوراه جلوی پای ما می گذارد.

راه اول: همه چیز ساکن است و هیچ چیز حرکت ندارد. کسانی که می گویند همه چیز در حال حرکت است، حواس آنها سر جایش نیست و یا بهتر بگوییم حواس پنجگانه اینجور آدم ها، اشتباه می کنند.

راه دوم: آقا جان، چرا از اینکه گفتیم طبیعت بی حرکت است دلخور شدید؟ حالا که اینطور شد يك تخفیفی می دهیم. یعنی یه کم کوتاه می یاییم و قبول می کنیم که طبیعت حرکت دارد؛ ولی این حرکت فقط به صورت حرکت از يك نقطه به نقطه دیگر است (تغییر مکان). در واقع ما حرکت مکانیکی را قبول داریم. مثلاً قبول داریم که زمین دور خودش می چرخد. ولی رك و پوست کنده بگیم، آن چهار حرکت (فیزیکی، شیمیایی، بیولوژیکی، اجتماعی) دیگر را قبول نداریم. البته اگر قبول کنید که نظام سرمایه داری آخرین نظام می باشد، و این نظام، همیشگی است و هیچوقت نابود نمی شود، ما هم بعضی از تغییرات در اجتماع را قبول می کنیم. مثلاً قبول می کنیم که پادشاهی به جمهوری تغییر می کند. یا تغییر وابستگی را به استقلال قبول داریم، اما همانطور که گفتیم به این شرط که به سرمایه داری ضرر نزنند. چون این نظام باید همیشگی باشد و همیشگی و ابدی هم خواهد بود. البته به آن عده هم که می گویند بعد از سرمایه داری نوبت به کمونیزم می رسد، باید گفت: «نظر ما درباره حرکت اجتماع این است که، اجتماع بعد از

سرمایه‌داری به کمون اولیه می‌رسد. یعنی دوباره سر جای اولش می‌رسد و حرکت خودش را از اول باید شروع کند. در واقع حرکت اجتماع دایره‌ای است.»



خب بچه‌های عزیز نظر متافیزیک را در مورد اجتماع هم فهمیدید و دانستید که چقدر فلسفه متافیزیک غیر منطقی و حتی خنده‌دار است. اما ما به این فلسفه نمی‌خندیم و آنرا فقط به عنوان تحقیق مطالعه می‌کنیم. بگذار دل طرفداران این فلسفه خوش باشد به این که مثلاً سرمایه‌داری ابدی است! بالاخره اجتماع به آنها نشان خواهد داد که حق با کیست و سرمایه‌داران و تمام کسانی را که بهر نحوی سدی جلوی رشد آگاهی مردم بوده‌اند، به مجازات خواهد رسانید.

آگنوستیسیسم:

يك ایده‌آلیست و يك ماتریالیست دعواشان شده بود. ایده‌آلیسته می‌گفت: «خورشید و همه چیزهای دیگر حقیقت ندارند.»

ماتریالیسته می‌گفت: «نخیر همه این چیزها حقیقت دارند و ما می‌توانیم آنها را بشناسیم.» اتفاقاً در همین حال يك نفر دیگر از راه رسید. و جریان را پرسید وقتی از قضیه باخبر شد، گفت: «نه ایده‌آلیسته درست می‌گه، نه شما آقای ماتریالیست. چون همه اشیاء خارج از ذهن وجود دارند ولی نمی‌توان آنطور که باید آنرا شناخت مثلاً قدیم فکر می‌کردند که ستاره‌ها میخ‌هایی هستند که به آسمان چسبیده‌اند ولی امروز معلوم شده که آنها اشتباه فکر می‌کردند. امروز هم شما فکر می‌کنید که مثلاً ستاره‌ها همه مانند خورشید توده‌های آتش هستند، ولی ممکن است فردا عکس این ثابت بشود. در واقع ما نمی‌توانیم حقیقت را بفهمیم چون اشیاء خارج از ذهن و بطور جداگانه وجود دارند.»

ماتریالیست پرسید: «شما ایده‌آلیست نیستید و حرف‌های ماتریالیستی هم می‌زنید پس چطور ماتریالیسم را رد می‌کنید؟» نفر سوم می‌گفت: «بنده نه ایده‌آلیست هستم، نه ماتریالیست، من آگنوستیسیست هستم و عقیده ما این است که هم ایده‌آلیسم در اشتباه است و هم ماتریالیسم.»

ماتریالیست پرسید: «حالا بنظر شما خورشید چیست؟» نفر

سومی جوابداد: «نمی‌دانم. معلوم نیست.»

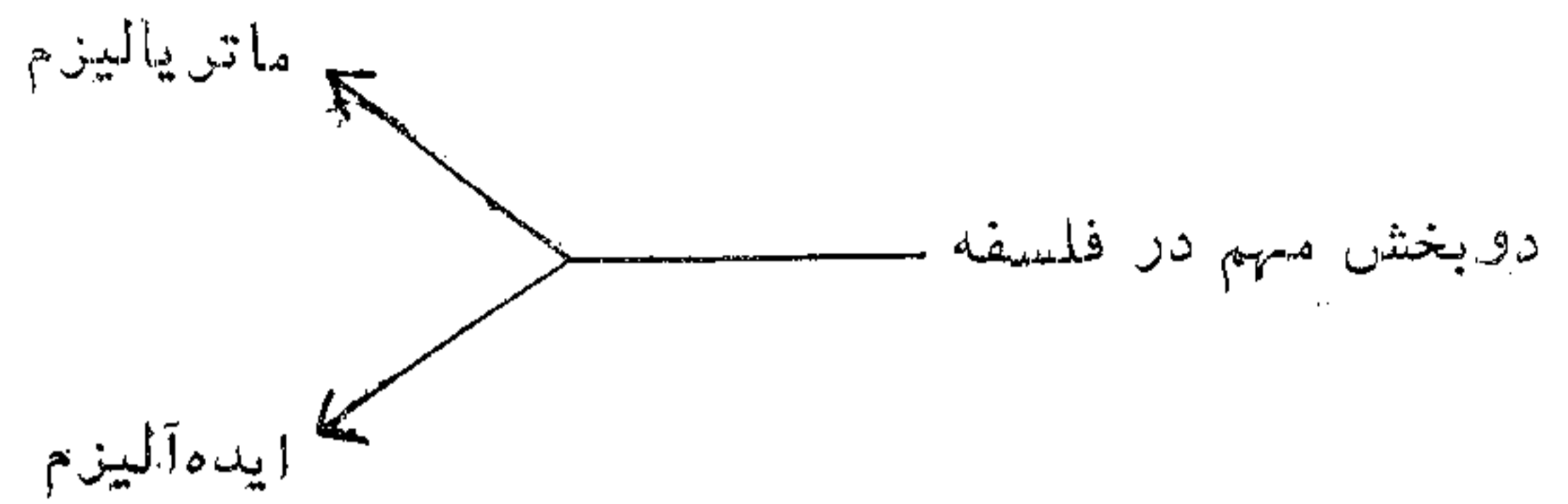
ماتریالیست گفت: «بنا بر این شما پیر و مکتب نمیدانم هستید؛ اما در واقع شما ماتریالیست می‌باشید ولی خجالت می‌کشید رک و پوست‌کنده حرف‌هایت را بزنید. یا نکند از این آقای ایده‌آلیست می‌ترسید؟»



اما بچه‌های عزیز راستش را می‌خواهید، آگنوستیسیسم، همان ایده‌آلیسم است، که با نقاب تازه‌تری جلو آمده و خودش را طوری نشان می‌دهد که آدم خیال‌کنند او ماتریالیست است، ولی خجالت می‌کشد حرفش را بزند.

روح:

در مورد روح تعاریف زیادی کرده‌اند ولی به‌طور خلاصه باید بگوئیم که روح از نظر علمی به‌هیچوجه وجود ندارد.



ایده‌آلیسم:

دو نفر داشتند غذا می‌خوردند. یکی از آنها می‌گفت: تمام چیزهایی که ما در اطرافمان می‌بینیم، خیالاتی بیش نیستند. در واقع هیچ چیزی وجود ندارد و همه چیزها تصاویر و نقاشی‌هایی هستند که در ذهن‌مان وجود دارند. پس همه چیز در ذهن‌مان وجود دارد و هیچ چیزی خارج از ذهن و بطور جداگانه وجود ندارد.»

دومی گفت: «اگر هیچ چیزی وجود ندارد، این غذایی را هم که ما می‌خوریم نباید وجود داشته باشد. بنا بر این اگر این غذا وجود ندارد چگونه شکم تو را سیر می‌کند؟ پس تمام چیزها از ذهن ما خارج هستند و بطور جداگانه وجود دارند ولی یک روح و تفکر خیلی قوی آنها را بوجود آورده است.»

حالا بچه‌ها من سؤال می‌کنم، شما جواب بدهید! اولی چطور ایده‌آلیستی بود؟ جواب: ایده‌آلیست ذهنی. آفرین کاملاً درست است. خب حالا بگوئید ببینم دومی چی؟ جواب: دومی ایده‌آلیست عینی بود.

ایده‌آلیسم ذهنی: می‌گوید، تمام چیزهایی که ما آنها لمس می‌کنیم و یا می‌بینیم و می‌شنویم، تصوراتی است که

در ذهن ما نقاشی شده‌اند. یعنی تمام اشیاء در ذهن ما وجود دارند و خارج از ذهن نمی‌توانند وجود داشته باشند.

ایده‌آلیسم عینی: قبول دارد که ماده وجود دارد ولی می‌گوید یک روح و فکر قوی آنها را آفریده.
ماتریالیسم:

هر چیزی را با دید علمی می‌گوید و با تکامل و پیشرفت علم، تکامل می‌یابد و به جلو می‌رود. درحالی‌که ایده‌آلیسم با تکامل علم پی‌درپی ضربه می‌خورد. ماتریالیسم، ماده را خارج از ذهن و بطور مستقل و جداگانه می‌داند؛ و معتقد است ماده را می‌توان شناخت. از نظر ماتریالیسم جهان مادی را هیچ فکر و روحی نیافریده چون جهان ماده است و قبل از اینکه از تکامل طولانی ماده بوجود بیاید، وجود داشته است. به آنها که می‌گویند جهان را روح و فکر قوی آفریده است. باید گفت: «آیا شما اول فکر می‌کردید بعد مغزتان بوجود آمد، یا اول مغز داشتید و بعد فکر کرده‌اید؟» مسلماً آدم تا مغز نداشته باشد نمی‌تواند فکر کند. حال آیا مگر مغز ماده نیست؟ چرا، مغز چون جزئی از انسان است و در مکان و زمان قرار دارد، ماده است. بنا بر این فکر، تکامل طولانی ماده است. و اول ماده وجود داشته و بعد فکر، پس فکر نمی‌تواند ماده را که قبل از او وجود داشته، بوجود بیاورد.

ماتریالیسم و ایده‌آلیسم

هوا ابر بود و باران شدیدی می‌آمد. معلم علوم یکی از دانش‌آموزان را صدا کرد و از او پرسید: «بگو ببینم چرا باران می‌آید؟»

دانش‌آموز گفت: «چون باران برای کشاورزان خوب است. و اگر باران نیاید خشکسالی میشود؛ بنا بر این خداوند که عادل و مهربان است، به ابرها فرمان می‌دهد که باران ببارد.»

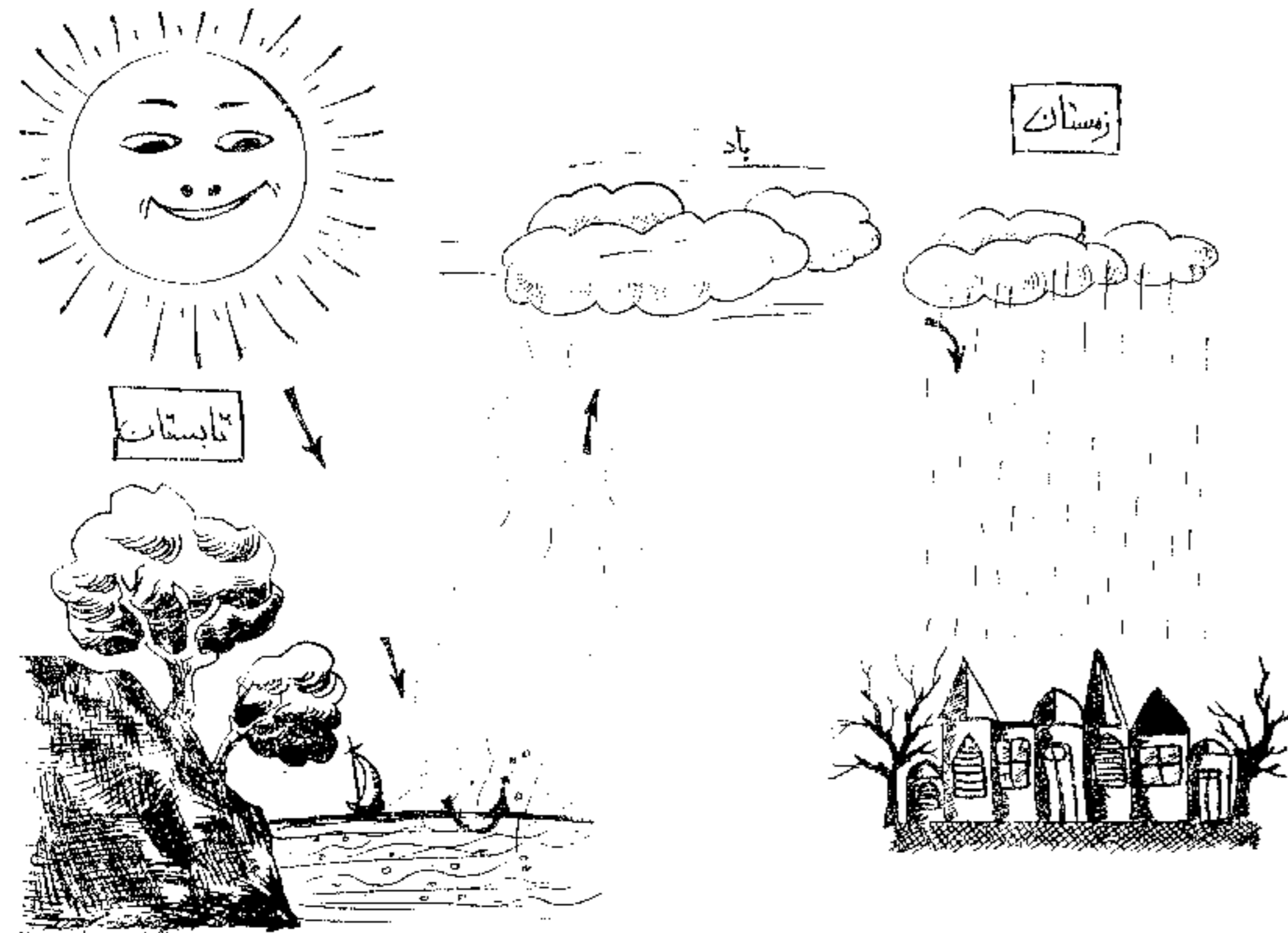


معلم به دانش‌آموز اشاره کرد بنشینند و سپس دانش‌آموز دیگری را صدا کرد و پرسید:

«می‌توانی بگویی چرا باران می‌بارد؟»

دانش‌آموز جواب داد: «در تابستان وقتی خورشید سوزان بر آب دریاها و اقیانوسها می‌تابد، مقداری از آب دریاها و اقیانوسها به بخار تبدیل می‌شود؛ این بخارها چون

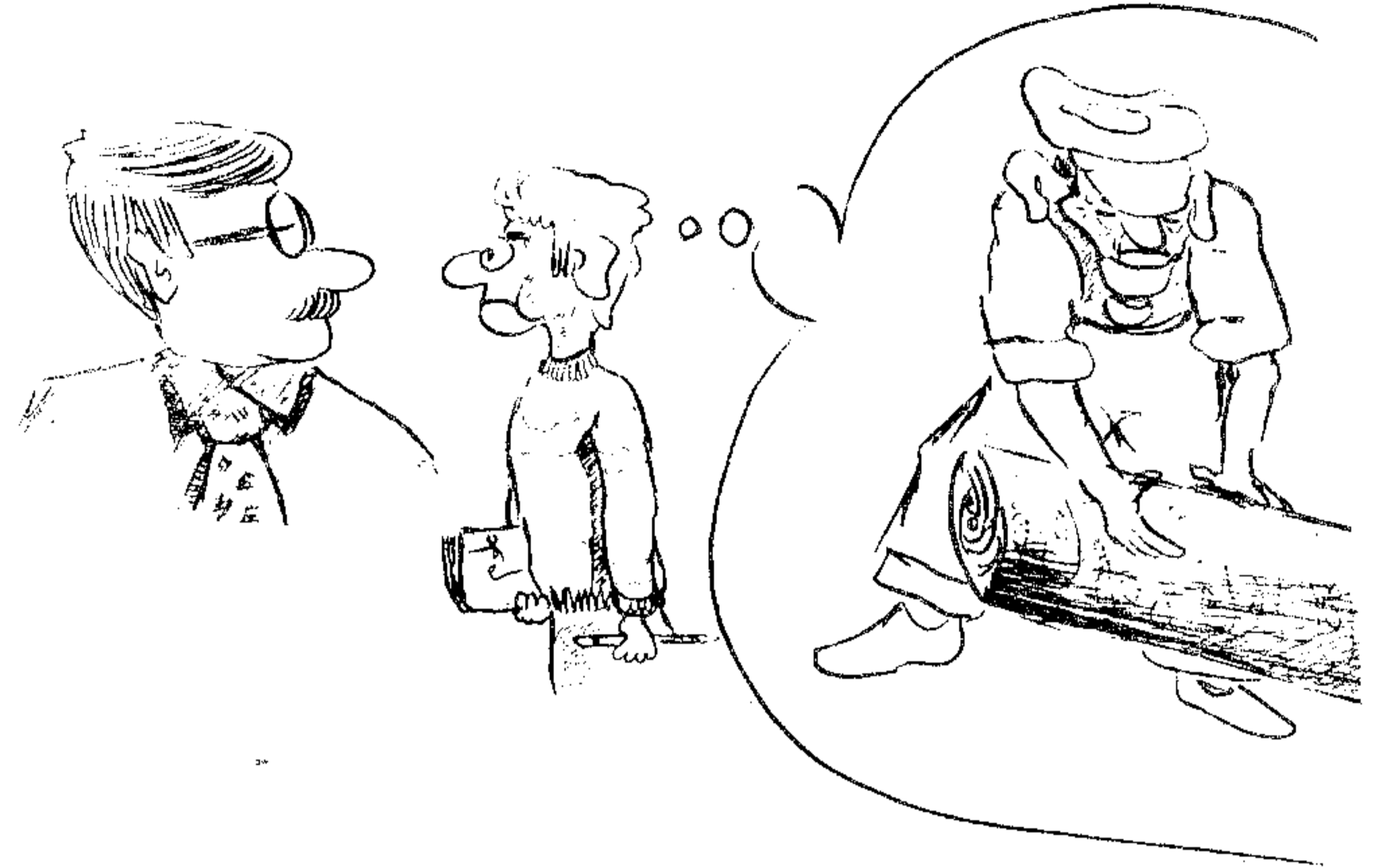
سبک هستند به آسمان می‌روند و به صورت ابر در می‌آیند. این ابرها یک جا نمی‌مانند و باد آنها را به اینطرف و آنطرف می‌برد. سرانجام در زمستان وقتی هوا سرد میشود، دوباره آنها از حالت (بخار) به حالت مایع (آب) درآمده و به صورت باران به زمین فرود می‌آیند. البته اگر هوا در آن بالاها



خیلی سرد باشد، بجای باران، برف، تگرگ می‌بارد. برای روشن شدن موضوع می‌توانیم در اینجا آزمایشی انجام دهیم. مقداری آب را حرارت می‌دهیم تا بصورت بخار درآید، حال اگر بخار را بوسیله‌ای بتوان سرد کرد، بخار تبدیل به آب میشود.»

معلم به دانش‌آموز اشاره کرد که بنشینند و دوباره همان دانش‌آموز اول را صدا کرد و پرسید:

«پدرت چه کاره است؟»
دانش‌آموز جواب داد: «کارگر.»



معلم پرسید: «آیا با این شصت تومان زندگی شما بخوبی
میچرخد؟»

دانش‌آموز جواب داد: «نه. با این پول باید هم کرایه خانه
بدهیم و هم شکممان را سیر کنیم. وضع زندگی ما خیلی بد
است.»

معلم پرسید: «چرا باید وضع زندگی‌تان تا این حد
بد باشد، درحالی‌که پدرت این همه زحمت می‌کشد؟ دسترنج
واقعی او به کجا می‌رود؟»

دانش‌آموز جواب داد: «این کار خداست که وضع
زندگی بعضی‌ها بد و وضع زندگی بعضی‌ها خوب باشد.»

هرچه خدا بخواهد، همان است.»

معلم گفت: «نخیر، اینطور نیست.»

دانش‌آموز گفت: «خب، شاید پدرم بی‌عرضه بوده و
نتوانسته پولهایش را پس‌انداز کند.»
معلم گفت: «این هم درست نیست.»

با اشاره معلم، دانش‌آموز سر جایش نشست. معلم،
دانش‌آموز دومی را صدا کرد و از او همان سؤالها را
کرد. دانش‌آموز دومی جواب داد: «تازمانیکه وسایل تولید
یعنی کارخانجات بزرگ صنعتی در دست سرمایه‌داران
است، تمام کارگران جهان برای سیر کردن شکم خود
مجبورند بازویشان را به قیمت کمی بفروشند. سرمایه-
داران آنها را به شدیدترین وضعی استثمار می‌کنند، یعنی
اگر کارگران در روز به اندازه هشت ساعت کار کنند،
سرمایه‌دار فقط به اندازه کار دو ساعت به آنها مزد می‌دهد
و هفت ساعت دیگر کار کارگران را می‌دزدد. این است که
تمام کارگران همیشه فقیر و بی‌چیز هستند؛ زیرا
سرمایه‌داران فقط به اندازه‌ای به آنها پول می‌دهند که
نان بخور و نمیزی گیرشان بیاید تا بتوانند دوباره نیروی
بازویشان را بفروشند.»

معلم پرسید: «آیا راهی برای نجات کارگران وجود
دارد؟»

دانش‌آموز جواب داد: «تنها راه نجات کارگران و تمام
زحمتکشانشان نابود کردن سیستم سرمایه‌داری می‌باشد.»
معلم گفت: «بسیار خوب؛ بفرمایید بنشینید.»

سپس به بچه‌ها گفت: «همانطور که دیدید من چند سؤال را از دودانش آموز پرسیدم و هر کدام يك جوری به سؤال‌ها جواب داد: بچه‌های عزیز! جواب هر سؤال را می‌توان به دو شکل بیان کرد.

۱- بیان جواب سؤال با دیده ایده‌آلیستی.

۲- بیان جواب سؤال با دید ماتریالیستی.

پس به هر سؤالی، هم می‌توان جواب ایده‌آلیستی داد و هم جواب ماتریالیستی، چیزی که روشن می‌باشد این است که بیان جواب سؤال‌ها با دید ایده‌آلیستی به هیچ وجه جنبه علمی ندارد و بهمین دلیل با هر پیشرفت علم، ضربه‌کشنده‌ای بر ایده‌آلیسم وارد میشود. اما ماتریالیسم بر پایه علم استوار است. و روز به روز رشد کرده و تکامل می‌یابد. شکل بیان



جوابی را که دانش‌آموز اول به سؤالهای چرا باران می‌بارد و یا چرا وضع پدرت که يك کارگر می‌باشد بد است، کاملاً ایده‌آلیستی و غیر علمی بود. ولی دانش‌آموز دوم به این سؤالها با دید ماتریالیستی و علمی جواب داد.

ماتریالیسم مکانیکی

روزی پسری از پدرش پرسید: «پدرجان! ماتریالیسم مکانیکی یعنی چه؟» پدر فکر کرد جواب پسرش را چگونه بدهد که او آنرا خوب درک کند. پس از کمی تفکر به پسرش گفت: «برو اتومبیل کوکی برادر کوچکت را بیاور تا جوابت را بدهم.»

پسر با عجله رفت و اتومبیل کوکی برادرش را آورد و آنرا بدست پدر داد. پدر گفت: «پسرجان! تا قبل از مارکس ماتریالیسم به شکل مکانیکی بوده است. اما بعد از مارکس، ماتریالیسم دیالکتیک جای ماتریالیسم مکانیکی را گرفت.» سپس پدر به اتومبیل کوکی نگاه کرد و چرخ‌های دندانه‌دار اتومبیل را به پسرش نشان داد و گفت: «خوب دقت کن! من این اتومبیل را كوك می‌کنم. وقتی اتومبیل در حال كوك شدن است، فنر كوك جمع می‌شود و چرخهای دندانه‌دار می‌چرخند و باعث می‌شوند که چرخهای اتومبیل هم بچرخند. وقتی اتومبیل كوك شد، بحرکت درمی‌آید. علتش این است که فنر كوك باز می‌شود، چرخهای دندانه‌دار می‌چرخند و حرکت چرخهای دندانه‌دار به چرخهای ماشین منتقل می‌شود. خوب حالا من چند سؤال می‌کنم، تو جواب بده. بگو ببینم، آیا این اتومبیل را کسی ساخته است؟»

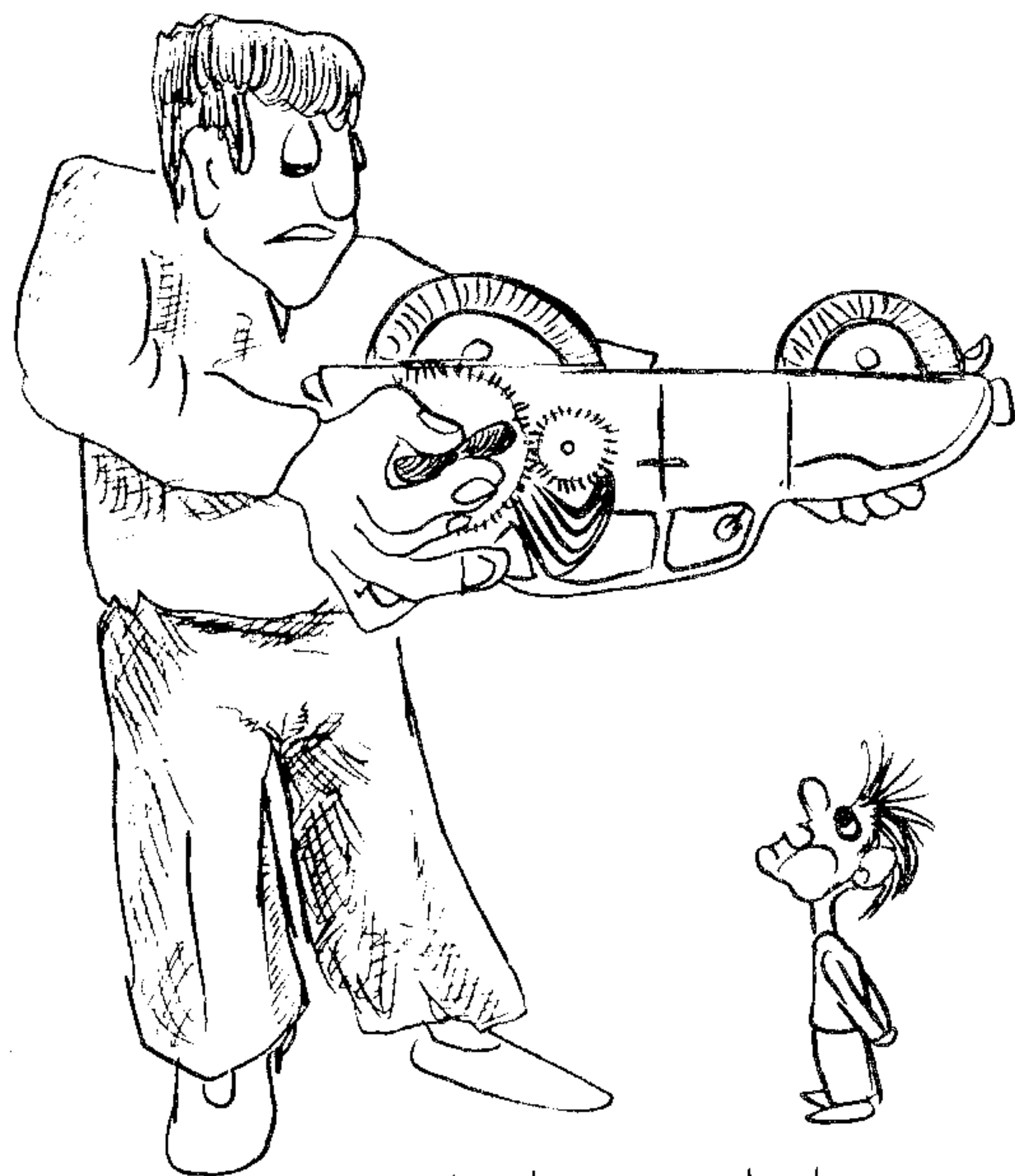
چور گند که بعد از كوك شدن به حرکت درآید.»
 پدر گفت: «بنا بر این اگر این اتومبیل را كوك نکنیم،
 حرکت نخواهد کرد. حالا بگو ببینم اگر این اتومبیل کوکی
 را سالها همینجا بگذاریم، آیا هیچ تغییری در وضع آن
 بوجود می آید؟»

پسر جواب داد: «برای تغییر در وضع اتومبیل باید آن
 را دست کاری کرد.»

پدر پرسید: «آیا اگر اتومبیل خراب شد، می توان آن
 را درست کرد؟»

پسر جواب داد: «بله، کسی که طرز کار آنرا بداند،
 می تواند اجزاء آنرا یکی یکی بررسی کند و علت خرابی
 را پیدا کند.»

پدر گفت: «در مورد اتومبیل واقعی هم همینطور است.
 يك اتومبیل واقعی را در نظر بگیر؛ تمام اجزاء آن با هم
 جور هستند. از موتور گرفته تا رادیاتور و شمع و چرخ های
 دندانه دار و دینام و باتری و پروانه و دنده و گاز و غیره و غیره
 اگر این اتومبیل را سالها دست نزنند، همینطور خاموش و مرده
 میمانند. اما اگر کسی پشت آن بنشیند و بوسیله سوئیچ، استارت
 بزند، اتومبیل روشن میشود. اگر روشن نشود، معلوم است که
 خراب است و آنرا باید پیش کسی برد که طرز کار اتومبیل
 را خوب بداند. کسی که طرز کار اتومبیل را خوب می داند،
 یعنی تمام اجزاء آنرا خوب می شناسد بطوریکه وقتی آنها
 را یکی یکی بررسی کند، متوجه علت خرابی میشود. تمام
 ماشینها همینطور هستند؛ از اتومبیل کوکی گرفته تا



پسر جواب داد: «خب معلوم است.»
 پدر گفت: «به چه دلیل؟»

پسر جواب داد: «به این دلیل که تمام اجزاء این اتومبیل
 با هم جور هستند. برای اتومبیل كوك گذاشته شده که آنرا
 كوك کنند؛ چرخهای دندانه دار گذاشته شده که چرخهای
 اتومبیل را به حرکت درآورند و غیره. این نشان می دهد که
 سازنده این اتومبیل می دانسته باید اجزاء این اتومبیل
 (كوك، فنر، چرخهای دندانه دار و غیره) را چگونه با هم

بطور کلی از تمام مطالب گفته شده نتیجه می گیریم:

از نظر ماتریالیسم مکانیکی



- ۱- جهان از ذرات و اشیایی ساخته شده است که هیچوقت تغییر نمی کند (جهان ماشین است).
- ۲- حرکت مکانیکی عالی ترین حرکت است
- ۳- جهان تغییر نمی کند مگر اینکه کسی (یک عامل خارجی) آنرا تغییر دهد
- ۴- تمام اشیاء بدون اینکه با هم ارتباطی داشته باشند، هر کدام جداگانه کار مربوط به خود را انجام می دهد.

اتومبیل واقعی و قطار و دوچرخه و هواپیما و کارخانجات عظیم و غیره و غیره. خوب، حالا با توجه به مطالب بالا ببینیم ماتریالیسم مکانیک یا ماشینیک چه ماتریالیسم مکانیک یا ماشینیک جهان را تشکیل شده از ذرات و اشیایی می داند که هیچوقت تغییر نمی کند. ماتریالیستهای مکانیکی فکر می کردند که جهان مانند ماشین می باشد. یعنی دارا اجزایی است که این اجزاء باهم جور هستند و هر کدام از آنها کار مخصوص به خود را انجام می دهد. از نظر ماتریالیسم مکانیکی، انسان یک ماشین است، زمین یک ماشین است و بطور کلی منظومه شمسی و تمام کهکشانها ماشین هستند. این نظر که انسان ماشین است و یا جهان ماشین است، ضربه بزرگی بود به ایده آلیسم. زیرا ماشین روح ندارد؛ و وقتی مثلا انسان ماشین باشد، بنابراین نمی تواند دارای روح باشد. با تمام این وجود، نواقص و اشکالات ماتریالیسم مکانیک یا ماشینیک خیلی زیاد بود. از جمله اینکه وقتی می گفت جهان ماشین است، یعنی مثلا مانند اتومبیل کوکی، دارای اجزایی است (کوک، فنر، چرخهای دندانه دار و غیره) که با هم جور هستند، بنابراین باید کسی آنرا ساخته باشد. خب اگر جهان ماشین باشد، باید کسی آنرا به وسیله کوک کردن یا استارت زدن و یا غیره، بحرکت در آورد؛ در اینصورت ماتریالیسم مکانیکی حرکت را از ماده جدا می داند؛ بعلاوه وقتی ماشین بحرکت درآمد، حرکت ماشین فقط تغییر مکان است یعنی از جایی به جای دیگر رفتن می باشد. پس وقتی جهان ماشین باشد، حرکتش هم مکانیکی است؛ یعنی از جایی به جای دیگر رفتن است.

ماتریالیسم دیالکتیک



۱- ماتریالیسم دیالکتیک بر عکس ماتریالیسم مکانیکی که میگفت: جهان از اشیاء و ذراتی تشکیل شده است که هیچ تغییری نمی‌کنند، می‌گوید جهان مجموعه‌ای است از اشیاء و پدیده‌ها که بایکدیگر ارتباط دارند و همیشه در حال تغییرند بطوریکه به هیچ وجهی نمی‌توان تصور کرد که جهان در حال توقف و آرامش است. اشیاء و پدیده‌ها پی‌درپی تغییر شکل می‌دهند و از حالتی به حالت دیگر درآمده و بدینصورت

تکامل می‌یابند.

۲- ماتریالیسم دیالکتیک بر عکس ماتریالیسم مکانیکی که حرکت مکانیکی را عالی‌ترین نوع حرکت می‌داند، می‌گوید حرکت مکانیکی تنها یک نوع حرکت جهان و ساده‌ترین نوع حرکت است.

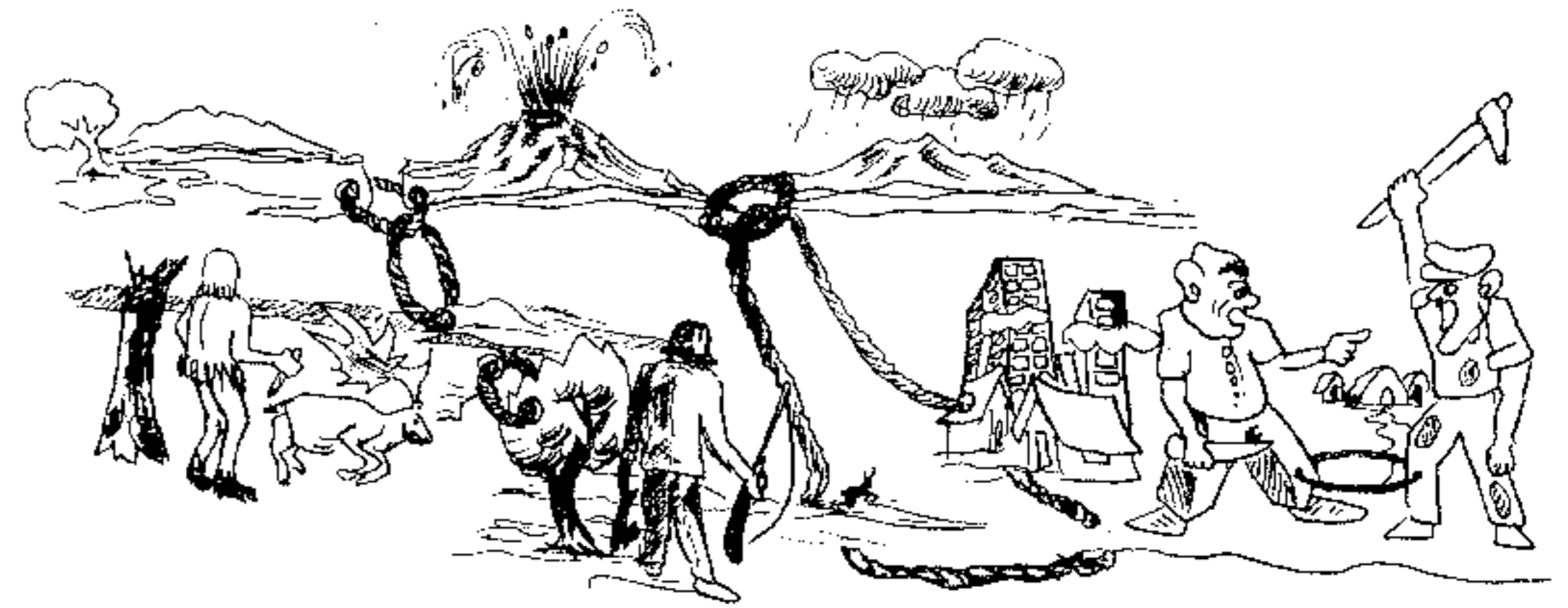
۳- ماتریالیسم دیالکتیک بر عکس ماتریالیسم مکانیکی که معتقد است جهان تغییر نمی‌کند مگر این که یک عامل خارجی آنرا تغییر دهد، می‌گوید: تمام اشیاء و پدیده‌ها در درون خود دارای تضادهایی هستند و این مبارزه این تضادهاست که باعث حرکت و تغییر اشیاء و پدیده‌ها می‌شود. بنا بر این علت تغییر و تکامل اشیاء و پدیده‌ها در درون خود آنهاست و به هیچ وجه عامل خارجی این تغییر و تکامل را ایجاد نمی‌کند. از طرفی وقتی بگوییم تغییر و حرکت اشیاء به یک عامل خارجی یا کسی احتیاج دارد که آن تغییر و حرکت را ایجاد کند، در واقع می‌گوئیم که اشیاء و پدیده‌ها در ابتدای حرکت بوده و بعد یک کسی یا یک عامل خارجی به آن حرکت داده است. بدین ترتیب یعنی ماده و حرکت از هم جدا هستند. اما ماتریالیسم دیالکتیک



می گوید به هیچ وجه نمی توان حرکت را از ماده و یا ماده را از حرکت جدا کرد.

بخش دوم

۴- ماتریالیسم دیالکتیک برخلاف ماتریالیسم مکانیکی که می گفت تمام اشیاء بدون اینکه باهمه ارتباط داشته باشند هر کدام جداگانه کار مربوط به خود را انجام می دهد می گوید: تمام اشیاء باهم در ارتباط هستند؛ مثلاً از حرارت آب، بخار بوجود می آید. پس بخار با آب ارتباط دارد؛ زیرا اگر آب نبود، بخار آب هم نبود و غیره. ثانیاً نه تنها اشیاء هر کدام جداگانه کار خود را نمی کنند، بلکه تمام اشیاء بر یکدیگر اثر می گذارند.



این بخش اشاره کوتاه و زودگذری است به افکار و عقاید بعضی از فیلسوفها که در زمان های پیش زندگی می کرده اند. پرواضح است که در یک بخش چند صفحه ای نمی توان تمام افکار و عقاید فیلسوفها را شرح داد؛ زیرا برای بیان عقاید هر فیلسوف باید یک کتاب نوشته شود، نه چند سطر. این بخش فقط برای آنست که شما آشنایی کوتاه و مختصری در باره فیلسوفها پیدا کنید و حداقل این را بدانید که مثلاً فلان فیلسوف ایده آلیست بوده است یا ماتریالیست. به هر حال امیدوارم آنچه که هدف من از آوردن این بخش بوده است به نتیجه برسد.

مثلاً وقتی آهنی زنگ می زند، گویای این است که اکسیژن هوا در آن تأثیر کرده است و غیره. مطالبی که در بالا آمد فقط یک مقایسه ای بود بین ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم مکانیکی. در مورد ماتریالیسم دیالکتیک قبلاً کتاب جداگانه ای به زبان ساده نوشته شده است که از شما خواهشمندیم برای مطالعه این قسمت به آن کتاب مراجعه فرمائید.

یکی بود، یکی نبود. عیسی مسیح هنوز بدنیا نیامده بود که در جزیره‌ای به اسم «ساموس» فیثاغورث بدنیا آمد. او طرفدار طبقه اشراف بود و با برده‌ها و آنهایی که دم از آزادی می‌زدند مبارزه می‌کرد. بخاطر همین مردم یونان از او بدشان می‌آمد. فیثاغورث بزور می‌خواست تو مغز مردم فرو کند که: «ای مردم شریف قدر این اشراف را بدانید! فرمان آنها را ببرید؛ فرمانبرداری شما از اشراف یک چیز طبیعی است. بدانید که بهترین نوع حکومت حکومت اشراف است! کسانی که نان و آزادی میخواهند با مذهب مخالف هستند. شما باید مذهب بخواهید نه نان. آدم نباید بفکر شکم باشد. حیواناتها بفکر شکمشان هستند. انسان فقط باید بفکر مذهب باشد.»



بچه‌های عزیز یکی نبود از آقای فیثاغورث پرسد:
 «آقای فیثاغورث! آیا مذهب برای بشر بوجود آمده، یا بشر
 برای مذهب؟» آقای فیثاغورث حتماً خیال می‌کرده قبل از
 انسان مذهب بوجود آمده و هدف از بوجود آمدن انسان



این بوده که بفکر مذهب باشد و او را حفظ کند. واقعاً چقدر این حرف خنده‌دار است!

البته من و شما خوب می‌دانیم که چرا فیثاغورث این حرف‌ها را می‌زده. او همه چیز را برای اشراف می‌خواست. حتی مذهب را هم برای طول عمر حکومت اشراف می‌خواست است.

با این همه عقاید فیثاغورث، مادی بود. البته خیال نکنید او ماتریالیست بوده است! نخیر. او ایده‌آلیست عینی بود. یعنی قبول داشت که این دنیا خواب و خیال نیست و واقعیت دارد.

تعلیمات علمی فیثاغورث:

همه چیز از عدد بوجود آمده است. بنخاطر اینکه تمام اشیاء جهان با عدد سر و کار دارند. اگر عدد نباشد، اشیاء



هم وجود نخواهند داشت. البته اگر واحد (يك) هم نباشد، بقیه عددها (اعداد) هم نخواهند بود.

(بچه‌ها می‌بینیم که فیثاغورث وجود اشیاء را قبول دارد.)

فیثاغورث می‌گوید: دانش ما درباره اشیاء وقتی زیاد می‌شود که اعداد را که همه چیز از وجود آنها به حقیقت رسیده، بشناسیم.

اعداد بر دو دسته تقسیم می‌شوند.

۱- اعداد فرد.

۲- اعداد زوج:



زوج جمع کنیم، اعداد فرد و اگر با اعداد فرد جمع کنیم، اعداد زوج بدست می‌آید.

$$\begin{array}{l} 3+2=5 \\ \text{فرد} = \text{زوج} + \text{فرد} \\ 3+3=6 \\ \text{زوج} = \text{فرد} + \text{فرد} \end{array}$$

$$\begin{array}{l} 7+2=9 \\ \text{فرد} = \text{زوج} + \text{فرد} \\ 7+3=10 \\ \text{زوج} = \text{فرد} + \text{فرد} \end{array}$$

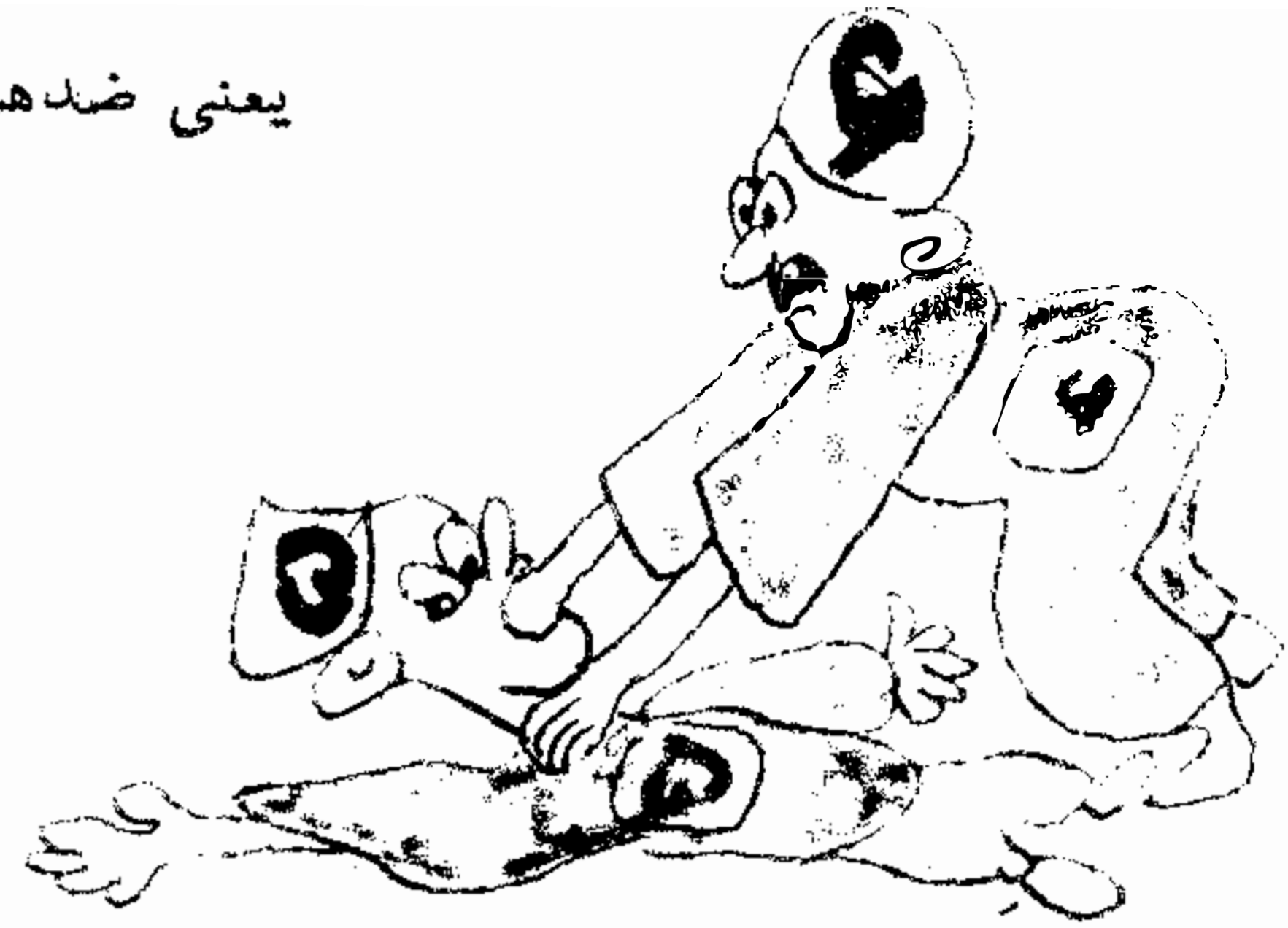
حتماً یادتان هست که فیثاغورث می‌گوید تمام اعداد از واحد بوجود آمده‌اند؟

$$\begin{array}{l} \text{عدد زوج } 2 = 1+1 \\ \text{عدد فرد } 3 = 1+2 \end{array}$$

پس واحد، عدد زوج را ساخت و همینطور واحد، عدد فرد را هم ساخت.

نتیجه می‌گیریم وقتی می‌گوئیم عدد سه، معلوم است که این عدد فرد می‌باشد. و همینطور غیره. از نظر فیثاغورث فقط واحد، خاصیت ساختن اعداد زوج و فرد را دارد؛ بنا براین هم زوج است و هم فرد. یعنی در خودش تضاد دارد. چون واحد هم خودش است و هم ضد خودش. روشن‌تر بگوئیم: می‌دانیم فرد و زوج، ضد هم هستند؛ پس واحد چون هم فرد است و هم زوج، ضد خودش می‌باشد.

یعنی ضد هم هستند.



عدد يك چون اولین عدد اعداد است و قبلا هم گفتیم تمام چیزها را اعداد به حقیقت رسانده‌اند، بنابراین عدد يك اول بوجود آمدن جهان مادی می‌باشد. (از نظر فیثاغورث) بچه‌ها، واحد (عدد يك) را بایک عدد فرد مثلا با عدد پنج جمع کنید! عددی که بدست می‌آید، زوج است.



$$\begin{array}{l} 1+5=6 \\ \text{زوج} = \text{فرد} + \text{فرد} \end{array}$$

حال واحد (عدد يك) را بایک عدد زوج جمع کنید؛ عددی که بدست می‌آید، فرد است.



$$\begin{array}{l} 1+8=9 \\ \text{فرد} = \text{زوج} + \text{فرد} \end{array}$$

می بینیم فیثاغورث چون تضاد داخل اشیاء را قبول دارد، عقایدش کمی رنگ دیالکتیکی داشته است.

سقراط:

سقراط ۴۶۹ سال قبل از میلاد مسیح بدنیا آمد. هر کس به او می گفت می خواهم طبیعت را بشناسم، ناراحت می شد و می گفت: «آه...!» از شناخت طبیعت حرف نزن که حالم به هم می خورد. بهتره به جای اینکه طبیعت را بشناسی، بروی خودت را بشناسی. بله عزیزم، برو خودت را بشناس! اما سعی کن احساساتی نباشی. این را از من به عنوان نصیحت قبول کن، به بند تنبانت اعتماد بکن و به حواس پنجگانه ات اعتماد نکن!»

یک روز یکی از شاگردان سقراط یک سؤال از او کرد و سقراط هرچه فکر کرد نتوانست به سؤال جواب دهد. رو کرد به شاگردش و گفت: «من آدم نادانی هستم. بهتر است برای اینکه به نتیجه بررسی با شاگردان دیگر بحث و گفتگو کنی.»



این بود که شاگردان سقراط گفتند: «آقای سقراط بیا چیزهایی از دیالکتیک سرش می شود.»

بچه های عزیز بدن نیست بدانید که سقراط را بجرم فاسد کردن افکار جوانان محکوم به نوشیدن جام زهر کردند.

سقراط جام زهر را دستش گرفت و به شاگردانش گفت: «مرگ بهترین آرزوی من است؛ چون با مرگ، روح که همیشگی و جاویدان است، از جسم که نابودشونده است جدا می شود.»

افلاطون:

افلاطون یکی از شاگردان سقراط و از طرفداران سرسخت طبقت اشراف و ثروتمند بود. پس از اینکه سقراط جام زهر را نوشید و مرد، افلاطون که آدم ثروتمندی بود به جهانگردی پرداخت. هدف او از جهانگردی این بود که معلومات بدست آورد. و خلاصه وقتی به نظر خودش معلوماتش زیاد شد، به آتن برگشت و در خارج از شهر باغی را انتخاب کرد که در آن عقاید خودش را آموزش بدهد.

از نظر افلاطون دو دنیا وجود دارد.

۱- دنیای واقعی ۲- دنیای سایه ها

۱- دنیای اول یعنی دنیای واقعی: دنیایی است که واقعاً وجود دارد و حقیقی می باشد. این دنیا را فقط با نیروی تفکر و عقل می توان شناخت. بخاطر همین دنیای اول، دنیای معقولات هم می گویند. دنیای معقولات، دنیای واقعی می باشد، همیشگی و جاویدان است. یعنی همیشه

نابود نخواهد شد و تفسیری هم نخواهد کرد.

۱- دنیای سایه‌ها: دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم، دنیای سایه‌ها می‌باشد و غیر واقعی است. این دنیا هیچگونه حقیقتی ندارد، چون موقت و گذرنده است و دائماً در حال تغییر و نابودشونده است. این دنیا، سایه دنیای واقعی است و اگر آن دنیا نباشد، این دنیا هم نیست. پس نمی‌تواند بطور جداگانه و مستقل وجود داشته باشد. چون وجودش وابسته است به دنیای واقعی. یعنی حتماً باید دنیای واقعی باشد، تا سایه آن هم بتواند وجود داشته باشد.

روزی، افلاطون برای جمعی از فقرا سخنرانی می‌کرد: «از این که فقیر و بی‌چیز هستید هیچ ناراحت نباشید.



این دنیا فقط يك سایه است. آنرا بگذارید برای اشراف و ثروتمندان و خود منتظر دنیای دیگر باشید که همیشگی و جاویدان است. آخر پول و ثروت و زمین وقتی که حقیقتی ندارند به چه دردتان می‌خورد؟ وقتی که این دنیا نابود شونده و تنها سایه دنیای واقعی است، مال دنیا را باید دور ریخت!



افلاطون عقیده داشت که روح همه جامی رود و همیشگی و جاویدان است؛ وقتی انسان می‌میرد، روح از جسم او خارج شده و به جسم دیگر می‌رود.

ارسطو:

او يك ایده آلیست عینی بود که ۳۸۴ سال قبل از میلاد مسیح در «استاگیرا» یکی از شهرهای «مقدونیه» پدزیا آمد. در سن ۱۷ سالگی به آتن رفت و سال بعدش جزو شاگردان افلاطون شد.

ارسطو با اینکه ایده آلیست بود، گاهی هوس می کرد حرفهای ماتریالیستی بزند ولی هیچی نگذشته دوباره می زد به کله اش و ایده آلیستی اش گل می کرد. بخاطر همین موضوع می گفتند: «ارسطو بین ایده آلیسم و ماتریالیسم قرار دارد.»



ایده آلیسم ارسطو پیشرفته تر از ایده آلیسم افلاطون است. ارسطو ۲۰ سال شاگرد افلاطون بود و اول خیلی از ایده آلیسم افلاطون طرفداری می کرد ولی بعدها که مطالعاتش پیشتر شد، عقاید افلاطون برایش غیر منطقی شد.

اگر بی انصافی بخرج ندهیم، باید بگوئیم ارسطو یکی از بزرگترین فیلسوفان زمان خودش بود که کمک بسیاری به تکامل علوم کرد. او در یکی از کتابهایش به اسم «متافیزیک» می نویسد:

«طبیعت بطور واقعی وجود دارد و تلاش برای اینکه وجود آنرا ثابت کنیم، خنده دار است. چون این واضح است که طبیعت واقعاً وجود دارد.»
بچه های عزیز، می بینیم که ارسطو گرایش زیادی به ماتریالیسم داشته.



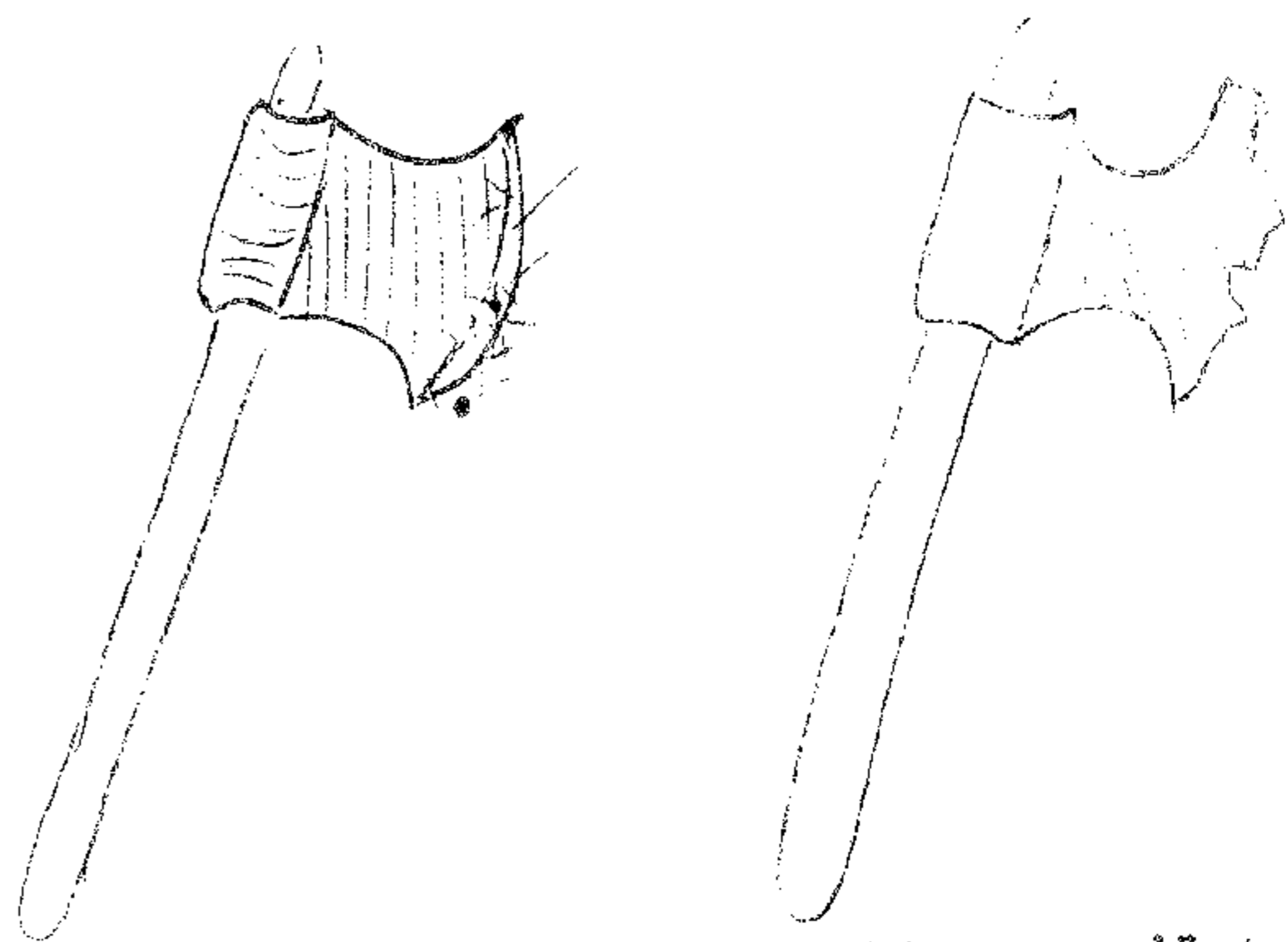
بنقیده ارسطو، همه چیز از ماده بوجود آمده، بهمین دلیل ماده نامحدود است. البته ماده تا وقتی صورت (شکل) نگیرد، این امکان هست که به یک چیز مشخص تبدیل شود. او درباره روح می نویسد: «روح و جسم، مانند تیر و نیزی آن است. اگر لبه آن تیز نباشد، تیر قابل استفاده نیست، اگر تیر نباشد نیزی هم نخواهد بود. یعنی اگر روح نباشد، ماده هم نخواهد بود.»

يك شب چندتا دزد رفتند خانه آقای برکلی. برکلی مشغول نوشتن چیزهایی درباره حرکت و ماده بود. رئیس دزدها جلورفت و نوشته را از برکلی گرفت و آنرا خواند.



آنگاه خوشحال شده و به دزدها گفت: «بچه‌ها! با خیال راحت خانه را خالی کنید؛ چون این بابا اصلاً حرکتی نداره. خودش اینجا نوشته که در دنیا هیچ حرکتی وجود ندارد و تمام چیزهایی که در اطراف ما وجود دارند، جز نقاشی و تصویری که ما تودهنمان نقاشی کردیم، چیزی نیست.»

دزدها با خوشحالی شروع به جمع کردن اثاثیه خانه کردند. آقای برکلی هی دادزد: «بابا یا رحمی بکنید؛ منو بیچاره نکنید!» رئیس دزدها گفت: «ای بابا! برای تو که درست کردن این چیزها کاری نداره. وقتی ما آنها را بردیم، آنقدر زور بزور تا دوباره اثاثیه را را تودهننت نقاشی کنی.»



اسقف جرج برکلی:

در حدود سیصدسال پیش در انگلستان بدنیآ آمد. او از دشمنان سر سخت ماتریالیسم بود و می گفت: «واقعاً مستخره است! هر که پامیشه می‌گه ماده حقیقت داره. هرچی تو گوششون میخونی آقا جان این دنیا و طبیعت، حقیقت نداره ماده به هیچ وجه وجود نداره، اینها همه اش عکسه، نقاشیه! باور نمی کنند.»

بچه‌ها اگر گفتید جرج برکلی چه جور ایده آلیستی بوده؟ آفرین! ایده آلیست ذهنی.



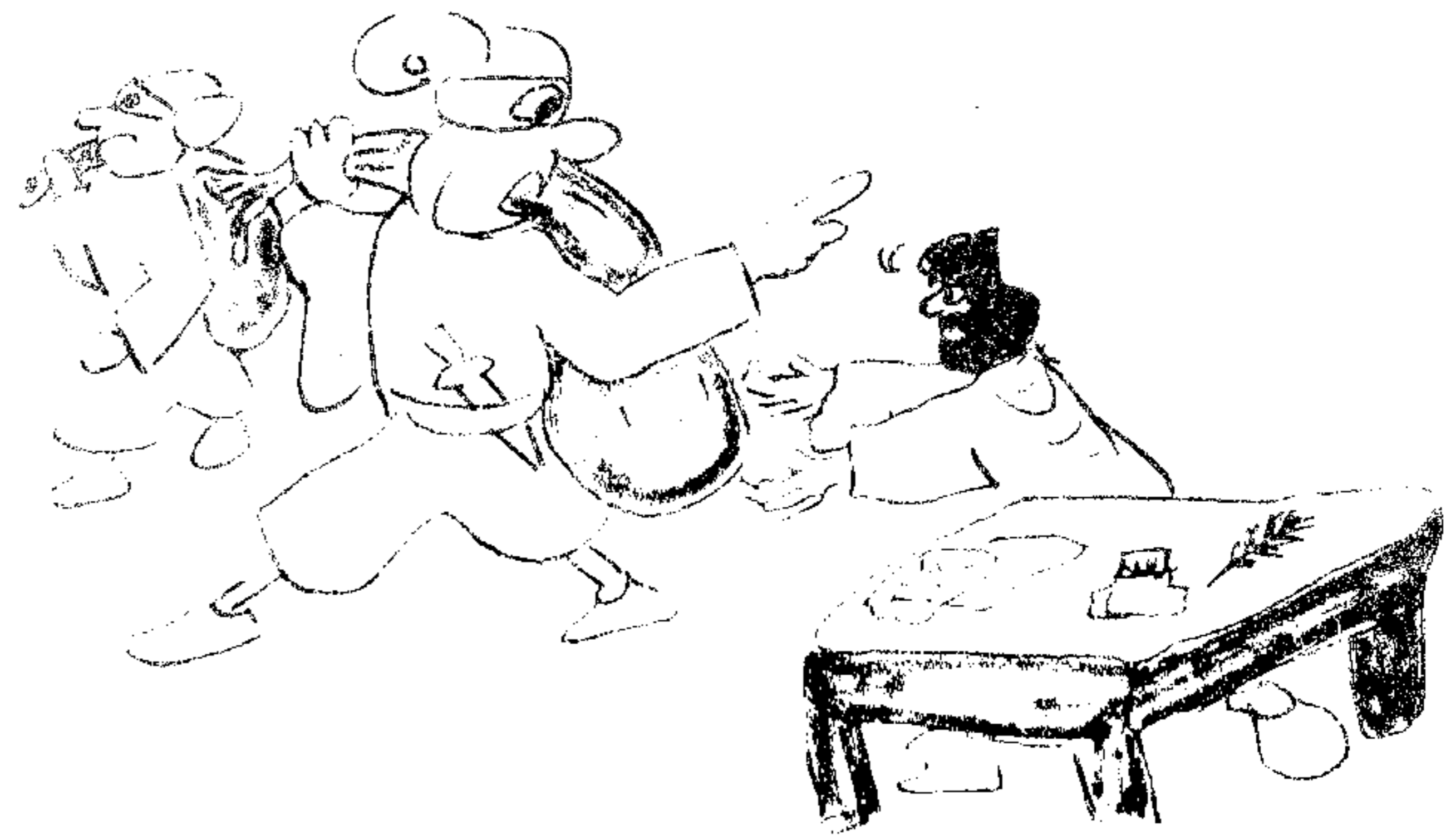
حقیقت دارند، دروغ گفته باشم. چون دروغگو دشمن خداست، سرهمین یه کلمه حرف، بروم جهنم. اگر هم بگویم این اشیاء و هیچ چیزی بطور واقعی وجود ندارد، ماتریالیست‌ها مرا هم مثل آقای برکلی مسخره می‌کنند و می‌گویند هیچی بارش نیست. اینه که میگم: بابا دست از سرم بردارید؛ این اشیاء واقعیت دارند. البته ممکن است واقعیت هم نداشته باشند.»

می‌بینیم که آقای هیوم در مورد واقعیت اشیاء شك دارد. پس بهتر است به او بگوئیم آقای شك‌گرا. در ضمن هیوم راپایه‌گذار فلسفه «آگنوستیسیسم» می‌دانند.



امانوئل کانت:

کانت هم مانند ارسطو با اینکه ایده‌آلیست بود، حرفهایش رنگ ماتریالیستی داشت. او نظریه جداشدن متلوما شمسی را از خورشید رد کرد و نظریه جدیدی



خلاصه آقای برکلی آن شب خیلی ناراحت و گرفته شد و تصمیم گرفت از فردای آن شب، ایده‌آلیست عینی بشود. و همینطور هم شد. او تبدیل به یک ایده‌آلیست عینی شد. ولی با اینحال باز هم از رونرفت و گفت: «ما خودمان نمی‌توانیم اشیاء را در ذهنمان تصویر و نقاشی کنیم. یک روح وجود دارد که اشیاء را در ذهن ما نقاشی می‌کند.»

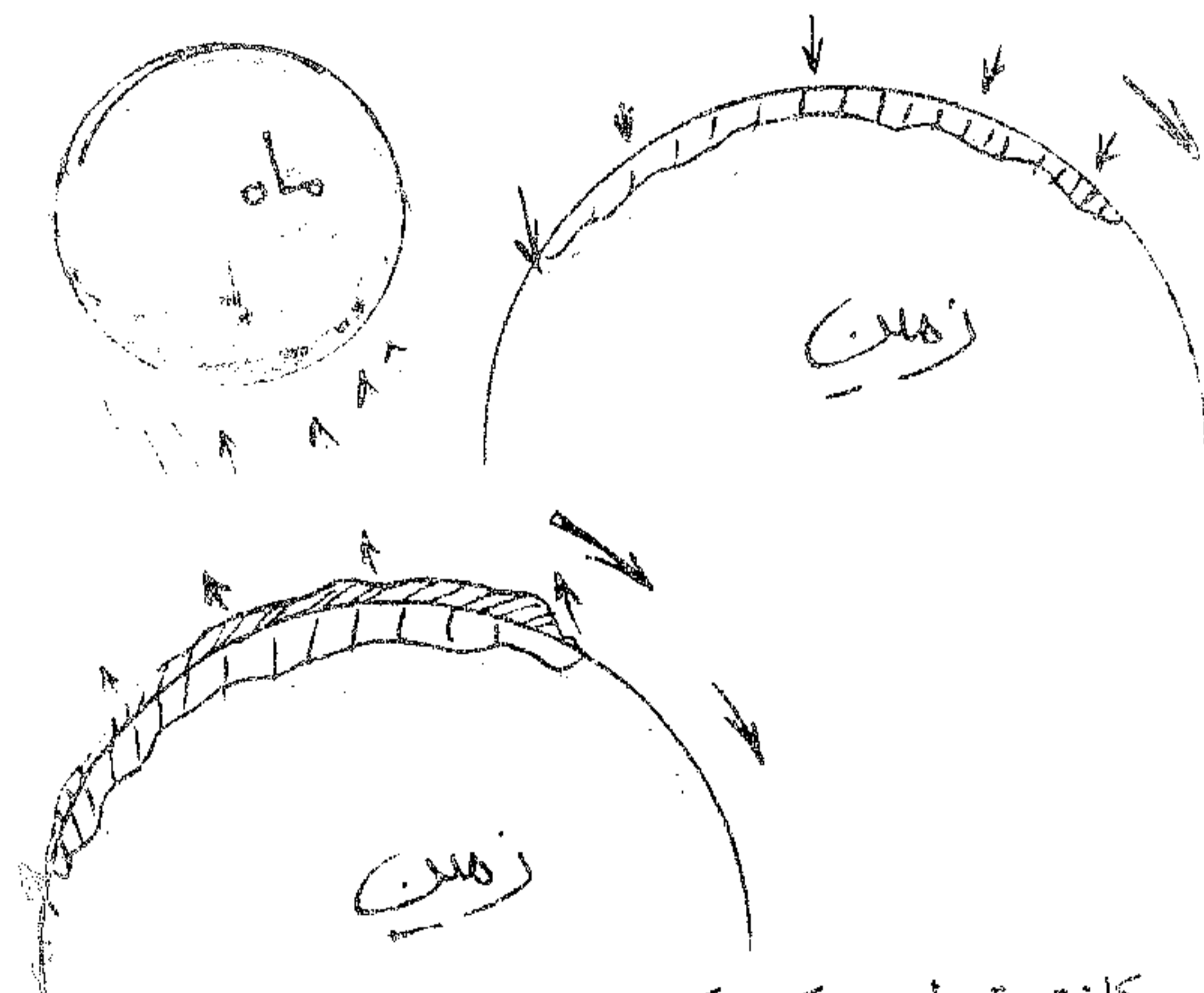


دیوید هیوم:

دیوید هیوم می‌گفت: «راستش خودم هم نمی‌دانم که بالاخره این اشیاء حقیقت دارند یا نه. می‌ترسم اگر بگویم

می دهد: «منظومه شمسی از ابر وسیع و بزرگی از گاز، گرد و غبار و ذرات مادی بوجود آمده است.»

کانت معتقد بود وقتی جاذبه ماه باعث می شود، آب دریا بالا بیاید و وقتی دوباره آب پایین می رود، این دو حرکت باعث کم شدن گردش زمین می شود.



کانت قبول می کند که اشیاء بطور واقعی و جداگانه وجود دارند و از این نظر یک دید ماتریالیستی دارد. ولی وقتی می گوید زمان و مکان حقیقت ندارند و آنها را ذهن

ما می سازند، یک دید ایده آلیستی پیدا می کند.

فیشته :

فیشته هم مانند تمام ایده آلیستهای ذهنی ماده را پسه سنتی رد می کرد و با ماتریالیستها سر جنگ داشت. او حتی گاهی پیش خودش با کانت دعوا می کرد و می گفت: «ای کانت! ای کانت! آخر خیالت نکشیدی وجود ماده را قبول کردی که خارج از ذهن است؟ بتو چی میشه گفت؟ ماتریالیست یا ایده آلیست؟ اگر ایده آلیستی، پس چرا رفتی دنبال علم و گذشته از این، چرا با آن نظریه نفس خودت که می گه منظومه شمسی از ابر بوجود آمده، کمک بزرگی به علم کردی و در دسر ما را در مقابل این ماتریالیستهای بی پدر که با آن علمشان پدر ما را در آورده اند، زیاد کردی؟ اگر هم که ماتریالیستی، رک و پوست کنده بگو من ماتریالیست هستم. آه...! آدم بتو چی بگه؟ ولی خب روی هم رفته چون



کانت

يك كمى بوى ايدە آليسم مى دەي، يك كم احترامت را نگه مى دارم و درى و رى بهت نمى گويم.»

شلينگ :

بچه آلمان و ايدە آليست عيني بود. او تلاش زيادى كرده كه ايدە آليسم ذهنى فيشته را با ايدە آليسم عيني خودش كامل كند. او مانند فيشته، از مطالعه طبيعت و حشرى نداشت. بطور كلي شلينگ، زياد هم به عقايد خودش پاي بند نبود. هر روز سراغ يك چيزى مى رفت. يك روز ايدە آليست ذهنى مى شد؛ روز بعد در اثر مطالعات بيشتتر ايدە آليست عيني. باز يك روز ديگر يك چيزهاى مى گفت كه سوي متافيزيك مى داد و هر چيزى را كه مى ديد، مى پرسيد: « اين همان چيزه نيست؟ »

هر چي مى گفتى: « نه آقا جان، همان چيزه نيست. »

مى گفت: « الا و بلا اين همان چيزه است. »

هگل :

در سال ۱۷۷۰ در آلمان پايدنيا گذاشت. او يكي از فيلسوفان بزرگ بود و معتقد بود كه روح قبل از ماده بوجود آمده و همه چيزها را آفريده است. از اين عقيدة هگل، تمام كسانى كه ضد علم و مخالف با پيشرفت بودند خوششان مى آمد و لذت مى بردند.

ولى همينكه هگل سه قانون ديالكتيك را كشف كرد،

آنهابى كه ضد علم بودند، اخم هايشان رفت توهم.



سه قانون ديالكتيك :

۱- قانون وحدت و مبارزه اضرار:

بچه ها، حتماً همه تان می دانید که تمام اشیاء و پدیده ها دارای تضاد هستند. یعنی در خودشان چیزهایی ضد هم وجود دارد. اگر این را می دانید برویم ببینیم وحدت و مبارزه اضرار یعنی چه.

يك سرمایه دار و يك كارگر را در نظر بگیرید. حال يك سوال می كنم: اگر سرمایه دار وجود نداشت آیا كارگر وجود داشت؟ مسلماً خیر. بدون كارگر هم، سرمایه دار وجود ندارد. نتیجه می گیریم که سرمایه دار و كارگر با اینکه با هم ضد و مخالف هستند، بدون آن یکی، دیگری هم وجود نخواهد داشت. بنابراین در نظام سرمایه داری، سرمایه دار و كارگر که ضد هم هستند، وحدت هم دارند.

لازم است توضیح بدهم که وقتی می گوئیم كارگر و سرمایه دار یا هم وحدت دارند، منظور این است که كارگر و سرمایه دار، در نظام سرمایه داری با هم وحدت دارند. در سوسیالیسم (مرحله اول کمونیسم) سرمایه دار و كارگر وحدت نخواهند داشت.

۲- قانون گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی:

يك ظرف آب را در سردخانه یخچال بگذارید. اگر هر چند لحظه یکبار در سردخانه را باز کنید و لیوان را بردارید، می بینید که آب هیچ تغییری نکرده و همان حالت مایع بودن خود را دارد. اما پس از مدتی طولانی، می بینیم که آب تبدیل به یخ شده و دیگر حالت خود را از دست داده. یعنی از مایع تبدیل به جامد شده. همینطور وقتی مقداری آب را

در ظرفی حرارت می دهیم، اگر هر چند لحظه یکبار به آب نگاه کنیم، می بینیم آب هیچ تغییری نمی کند. ولی پس از مدتی طولانی، آب جوش شده و به بخار تبدیل میشود. یعنی آب حالت خود را از دست داده و از حالت مایع بودن به حالت گاز در می آید.

وقتی که آب در حال یخ شدن یا بخار شدن است، دائماً در حال تغییر می باشد. ولی در ابتدا نمی توان متوجه آن تغییر شد. یعنی از زمانی که آب در سردخانه گذاشته تا زمانی که می خواهد یخ بشود و یا از زمانی که آب حرارت داده میشود تا زمانی که جوش شده و می خواهد تبدیل به بخار شود، پشت سر هم در حال تغییر می باشد در حالی که نمی توان آن تغییر را مشاهده کرد. ولی همینکه آب به یخ و یا به بخار تبدیل شد، ما متوجه آن تغییر می شویم.

تغییر کمی: آرام آرام است و بتدریج صورت می گیرد؛ بطوریکه نمی توان این تغییر را مشاهده کرده و متوجه آن شد. در تغییر کمی چیزی که در حال تغییر می باشد، حالت خود را از دست نمی دهد. مثلاً تغییرات آب از زمانی که در سردخانه گذاشته می شود تا زمانی که می خواهد یخ شود، تغییرات کمی است و نمی توان آنرا با چشم دید. در این تغییرات، آب حالت خود را از دست نمی دهد. یعنی به صورت همان مایع است.

تغییر کیفی: این تغییر، بطور ناگهانی و سریع صورت می گیرد. بطوریکه می توان متوجه آن شد. در تغییر کیفی، چیزی که در حال تغییر است، حالت خود را از دست

داده و به حالت دیگری درمی آید. مانند آب که ناگهان از حالت مایع به حالت گاز (بخار) و یا جامد (یخ) درمی آید. نتیجه می گیریم: هر چیزی که در حال تغییر است، ابتدا تغییرات کمی در آن صورت می گیرد و سرانجام تغییر کمی به تغییر کیفی می انجامد.

با استفاده از مطالب بالا می نویسیم: تمام اشیاء و پدیده ها در حال تغییر می باشند. و تمام اشیاء و پدیده ها وقتی تغییرات کمی را گذرانده و تغییرات کیفی در آنها بوجود بیایند، تکامل می یابند. یا به عبارت دیگر:

تکامل نتیجه گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی است.

۳- قانون نفی نفی :

هگل این قانون را با دید ایده آلیستی بیان کرد. و معتقد بود آنچه باعث می شود یک چیز نو جای یک چیز کهنه را بگیرد، تکامل روح و تفکر قوی است.

اما این قانون را مارکس بعدها به این صورت اصلاح کرد: تضادهای درونی اشیاء و پدیده ها باعث می شود که آنها همیشه در حال حرکت و تغییر باشند. این حرکت نیز باعث تکامل اشیاء و پدیده ها می شود. و بدین ترتیب همیشه یک چیز نو می آید و جای چیز کهنه را می گیرد. البته نو، چیزهای خوب کهنه را نگه می دارد و چیزهای بد آنرا بیرون می ریزد. بطور کلی اگر نو نیاید و کهنه را رد یا نفی نکند، تکامل حاصل نمی شود.

مثلا پرده داری که نو است، کمون اولیه را که کهنه

می باشد، رد (نفی) می کند. فتودالیزم (نو)، پرده داری (کهنه) را رد (نفی) می کند؛ سرمایه داری (نفی)، فتودالیزم (کهنه) را رد (نفی) می کند؛ کمونیزم (مرحله اول کمونیزم یعنی سوسیالیزم) می آید و سرمایه داری را رد (نفی) می کند.

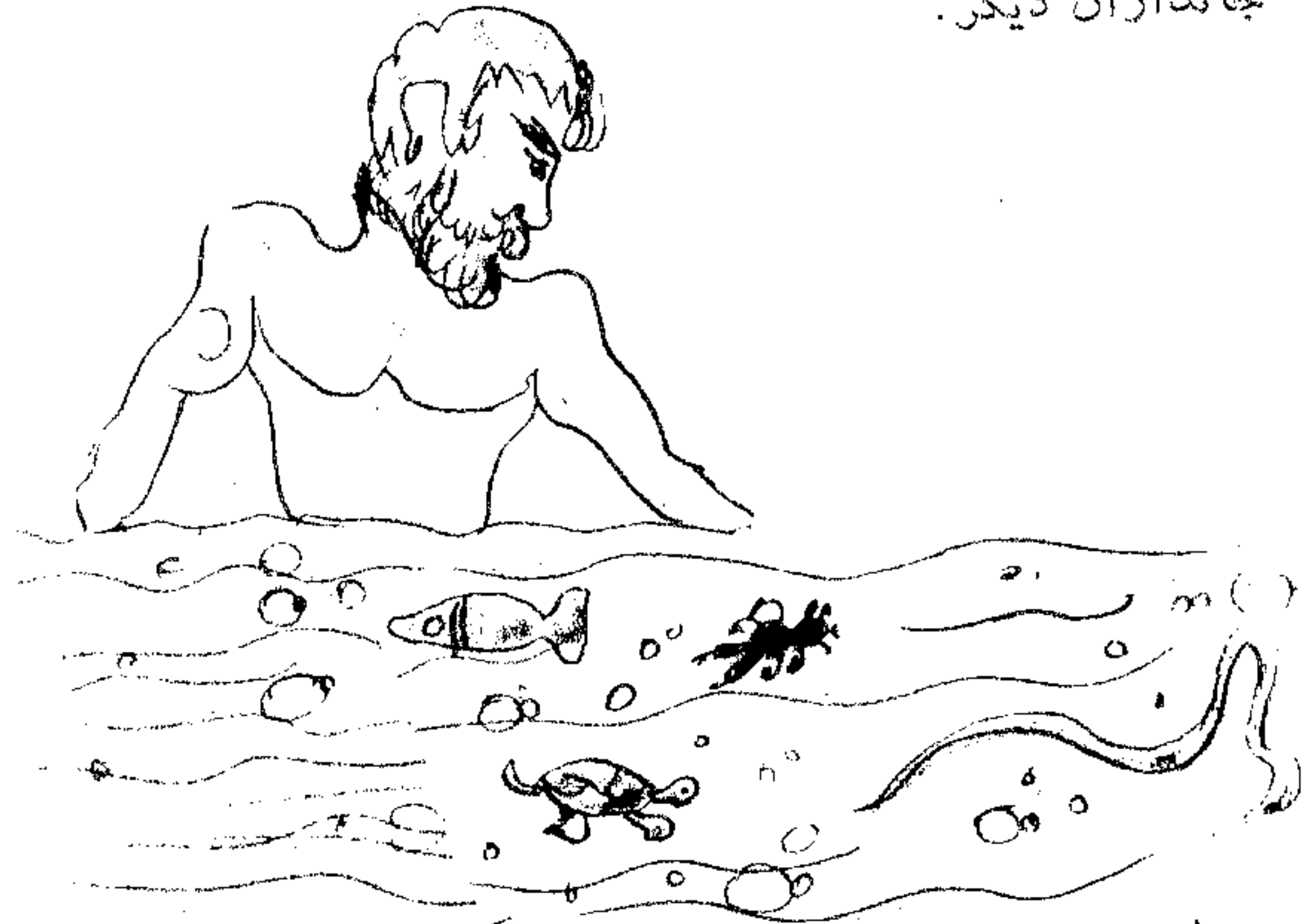
می بینیم که جامعه چگونه با جانشین شدن نو بجای کهنه تکامل می یابد و از کمون اولیه به کمونیزم می رسد. بنا بر این نتیجه می گیریم که نفی آنطور که هگل معتقد بود، نتیجه تکامل روح و فکر نیست؛ بلکه نتیجه تکامل درونی اشیاء و پدیده ها است.

* * *

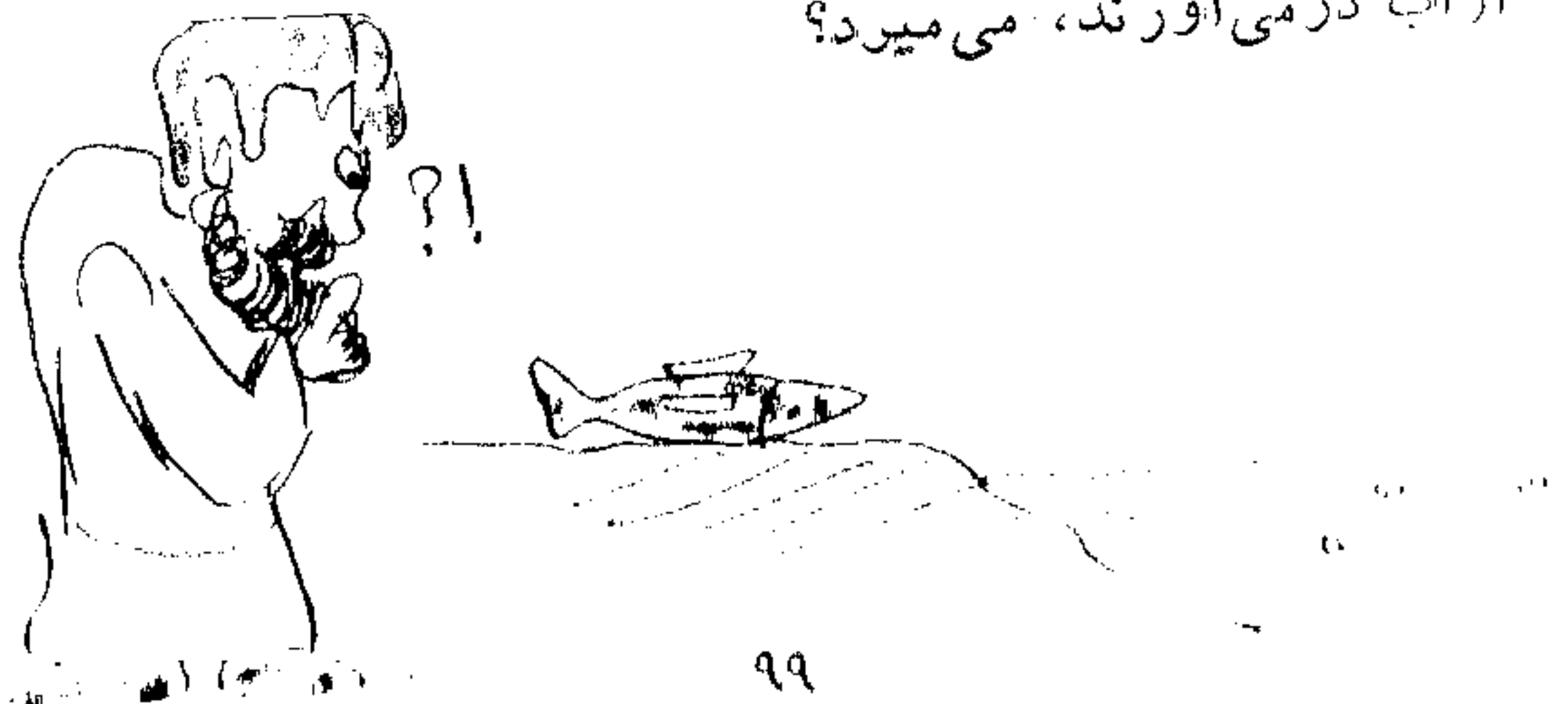
تاریخ ماتریالیسم

یکی بود، یکی نبود. غیر از من و تو خیلی چیزها بود.
در روزگاران قدیم، در یکی از بندرهای یونان، فیلسوفی
زندگی می‌کرد که اسمش طالس بود. او هر وقت هوا گرم
می‌شد می‌رفت تو آب دریا و شنا می‌کرد.

طالس می‌دید که در آب، جانوران زیادی زندگی
می‌کنند. ماهی، خرچنگ، لاک‌پشت، مارآبی و خیلی
جانداران دیگر.



او هر روز در این مورد فکر می‌کرد که چرا وقتی ماهی را
از آب در می‌آورند، می‌میرد؟



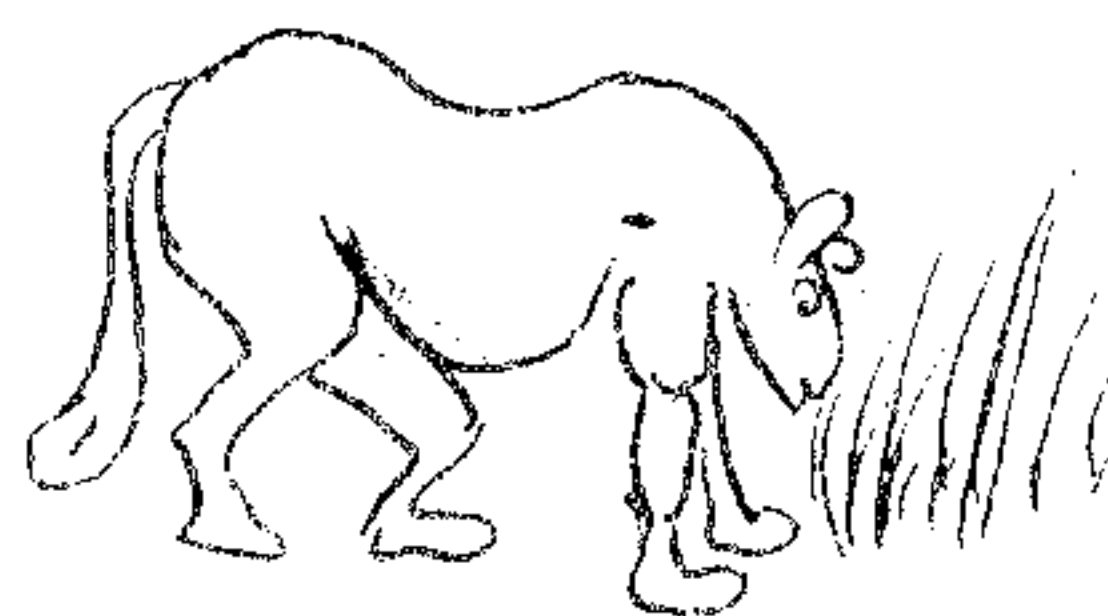
طالس :

چرا اگر آب نباشد ما بخوریم، از تشنگی هلاک می شویم؟



چرا میوه‌ها آبدار هستند؟

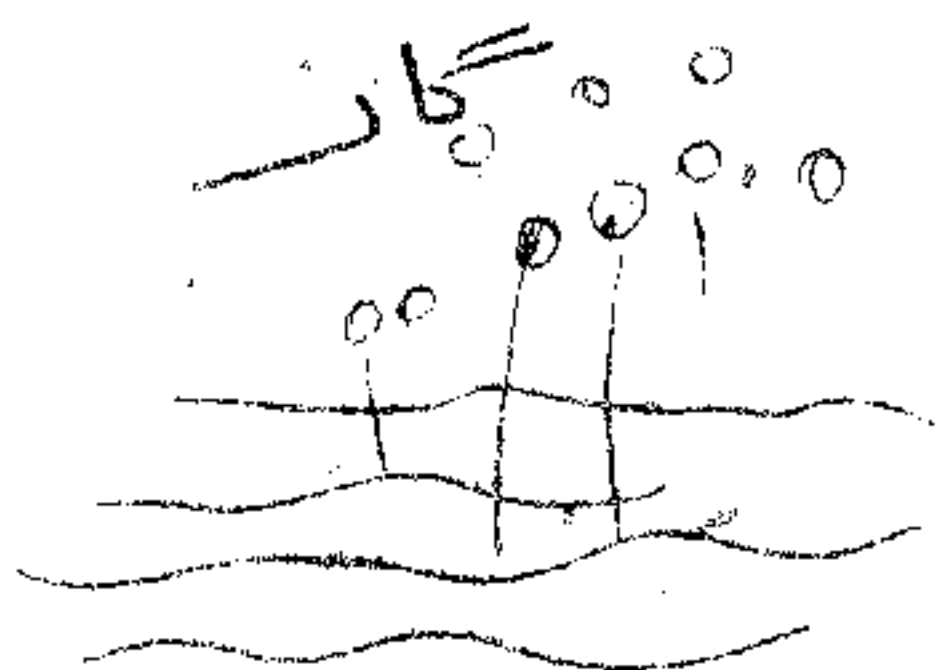
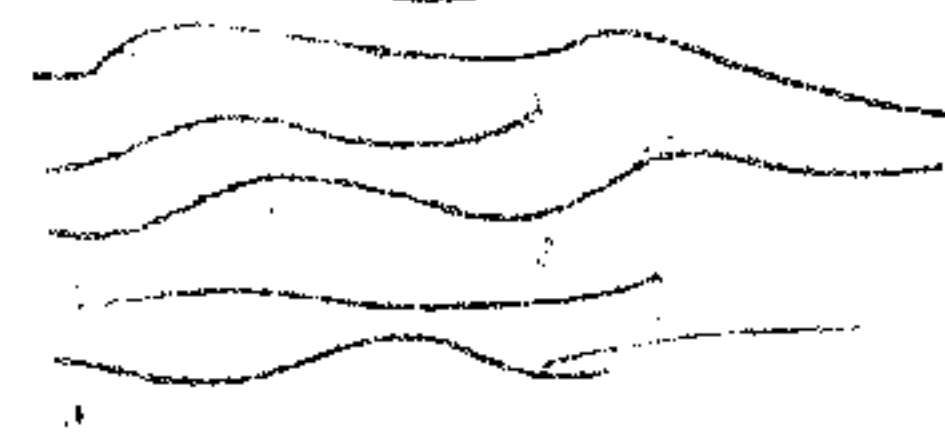
چرا علفی را که گیاهخواران از آن تغذیه می کنند، دارای رطوبت است؟



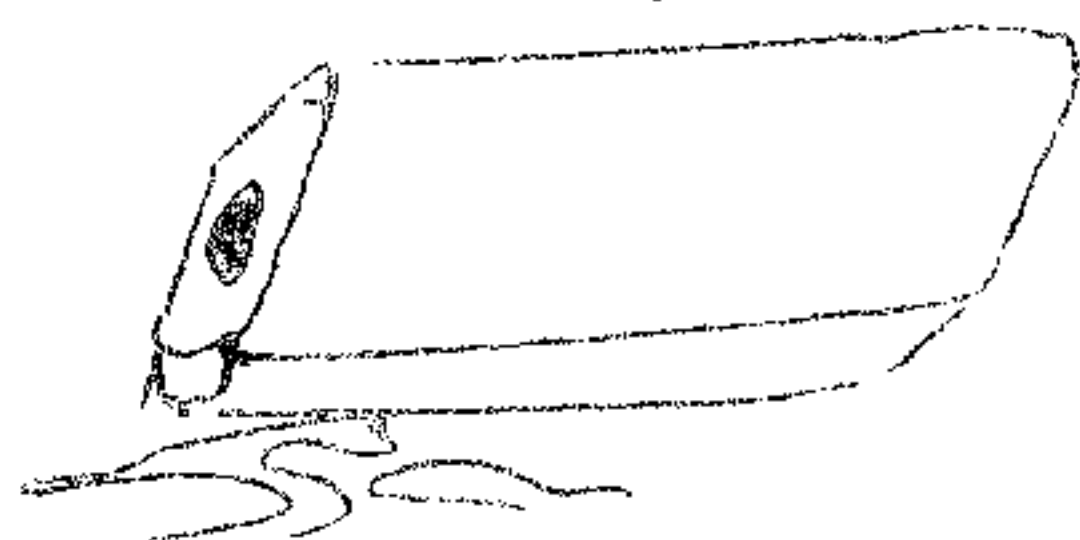
خوب حالا با آن چراهای بالا می توان گفت: «جهان از يك ماده بوجود آمده که منشاء جهان و زندگی است. آن ماده آب است. بله، همه چیز از آب بوجود آمده است. بنابراین آب ماده اولیه است؛ چون اولاً: يك قیافه و شکل ندارد. یعنی هم به شکل مایع است، هم به شکل بخار (گاز) و

هم به شکل جامد (یخ)

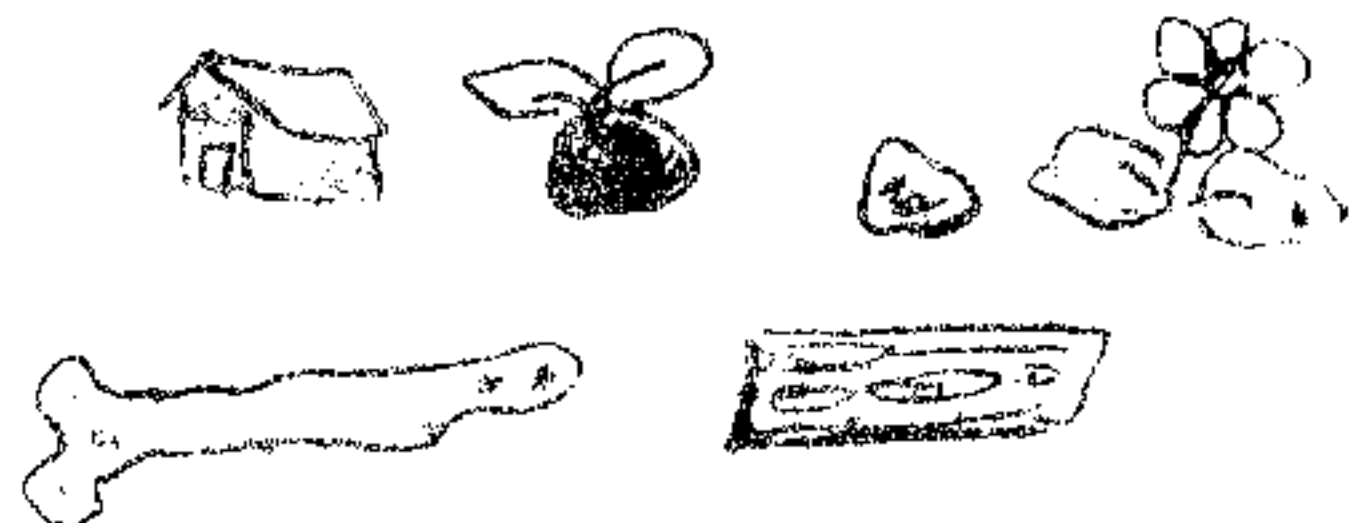
مایع



جامد



دوماً: در هر چیزی که می بینی بالاخره يك طوری آب دارد.



سوماً: همیشه در حال حرکت است.

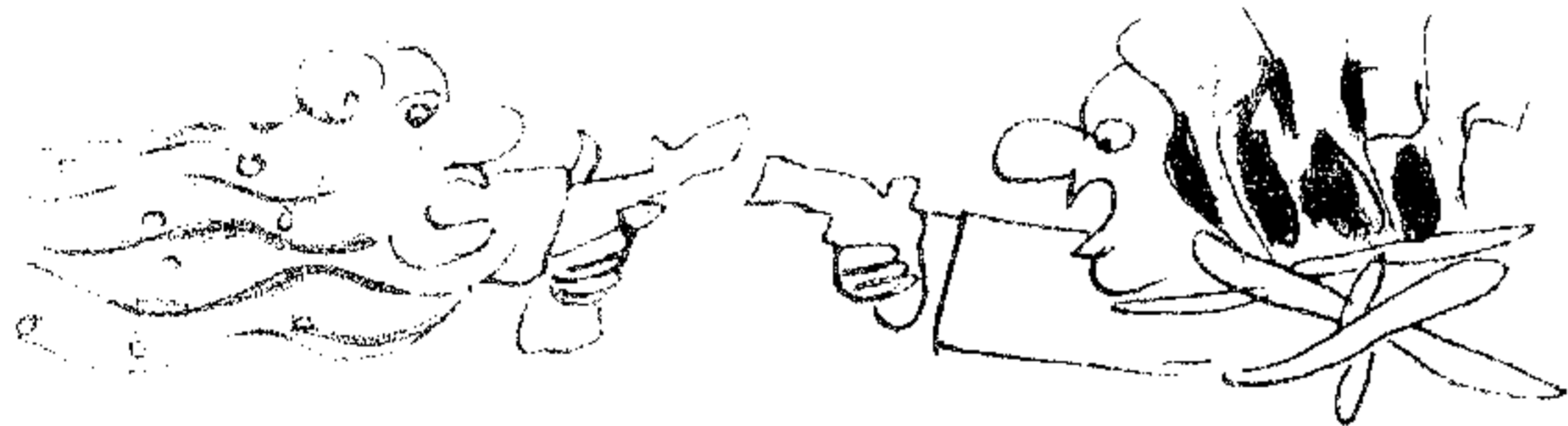
يك روز همینطور که آقای طالس کنار دریا ایستاده بود و منظره های اطراف را دید می زد، دید يك تکه چوب روی آب افتاده. قطعه چوب با حرکت آب، پایین و بالا می رفت. یکدفعه برق خوشحالی از کله طالس پرید و فریاد زد: «حالا فهمیدم! زمین هم مثل همین قطعه چوب روی آب شناور است. بعضی وقتها هم که زمین لرزه می شود، ندوان

آناکسیماندر :

آناکسیماندر شاگرد طالس بود و در ۶۱۰ سال قبل از میلاد مسیح بدنیا آمد. روزی به طالس گفت: «اگر آب، ماده اولیه می باشد، و جهان از آن بوجود آمده، چرا خشکی وجود دارد؟»

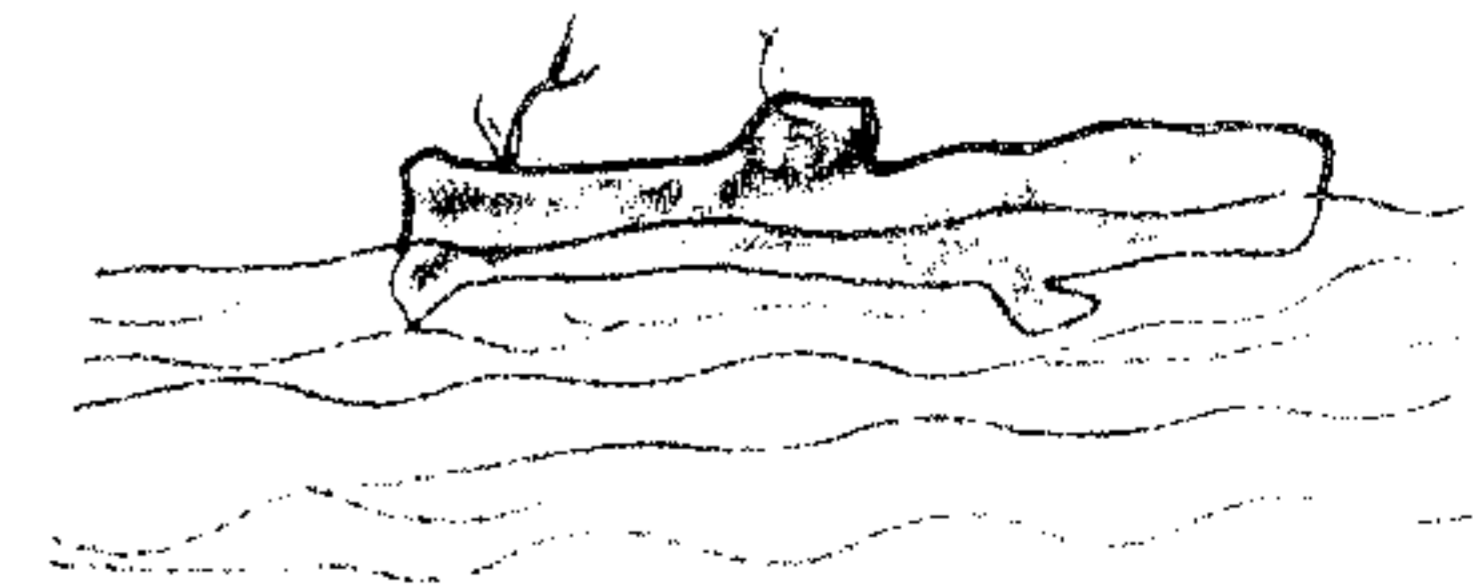


همچنین چون آب ضد آتش است، بنابراین وقتی همه چیز از آب است، چرا آتش وجود دارد؟



بنابراین جهان از آب بوجود نیامده و ماده اولیه یعنی چیزی که همه چیز از آن بوجود آمده، یک ماده ای است که معلوم نیست جنس آن چیست، و غیر مشخص است. اسم این ماده غیر مشخص را که همه چیز از آن بوجود آمده است، «آپیرون» می گذاریم. آپیرون هیچ آغازی ندارد و همیشه بوده. این ماده، اول به صورت یک توده مه آلود و تپنده بوده و کم کم آسمان و ستارگان و سیارگان در آن پدید آمده و وجود دارد، از آن بوجود آمده و موجودات را در آن بوجود

حرکت آب است که زمین را تکان می دهد. درست همینطور که این قطعه چوب را داره تکان می دهد. البته آب وقتی می تواند زمین را تکان بدهد که حرکتش شدید باشد



بخار و رطوبتی بوجود آمدند که در اثر حرارت آفتاب
تبخیر شده اند. در ضمن اولین موجودات جاندار هم بشکل
ماهی بوده اند.»

آناکسی من :

آناکسیمن یکی دیگر از شاگردان طالس بود. او آب و
آبپرون را به عنوان ماده اولیه رد کرده و می گوید: «ماده
اولیه هوا می باشد. چون نامحدود است. هوا در حال گرفته
شدن و باز شدن است و تمام موجودات هم در اثر همین گرفته
شدن، (انقباض) و باز شدن (انبساط) بوجود می آیند. هوا
وقتی گرفته می شود، باد و ابر و خاک و سنگ بوجود می آیند
و وقتی باز می شود آتش پیدا می شود.

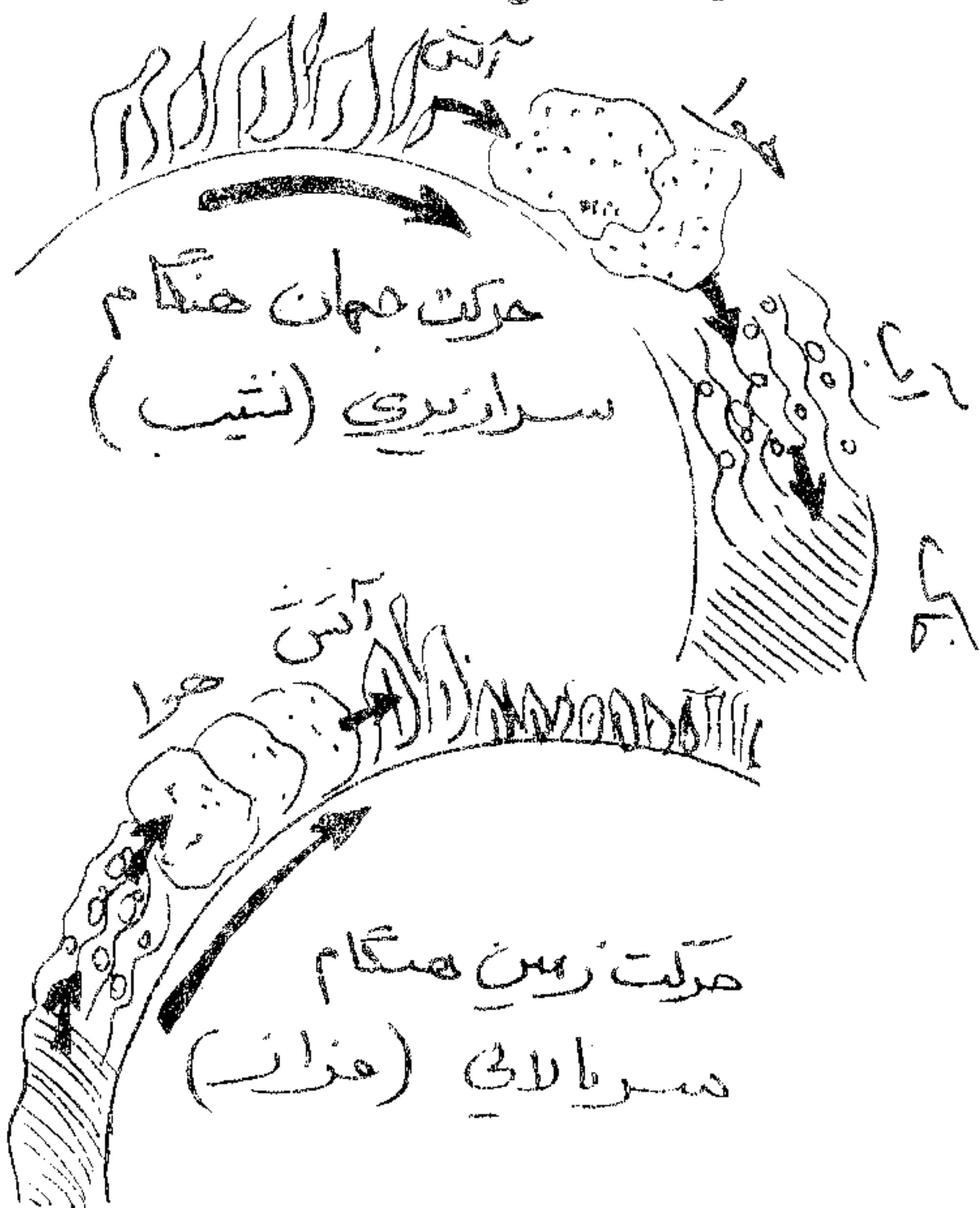
چون هوا همیشه در حال باز شدن و گرفته شدن است،
تمام اشیاء جهان هم مرتب در حال تغییر بوده و از حالتی به
حالت دیگر در می آیند.



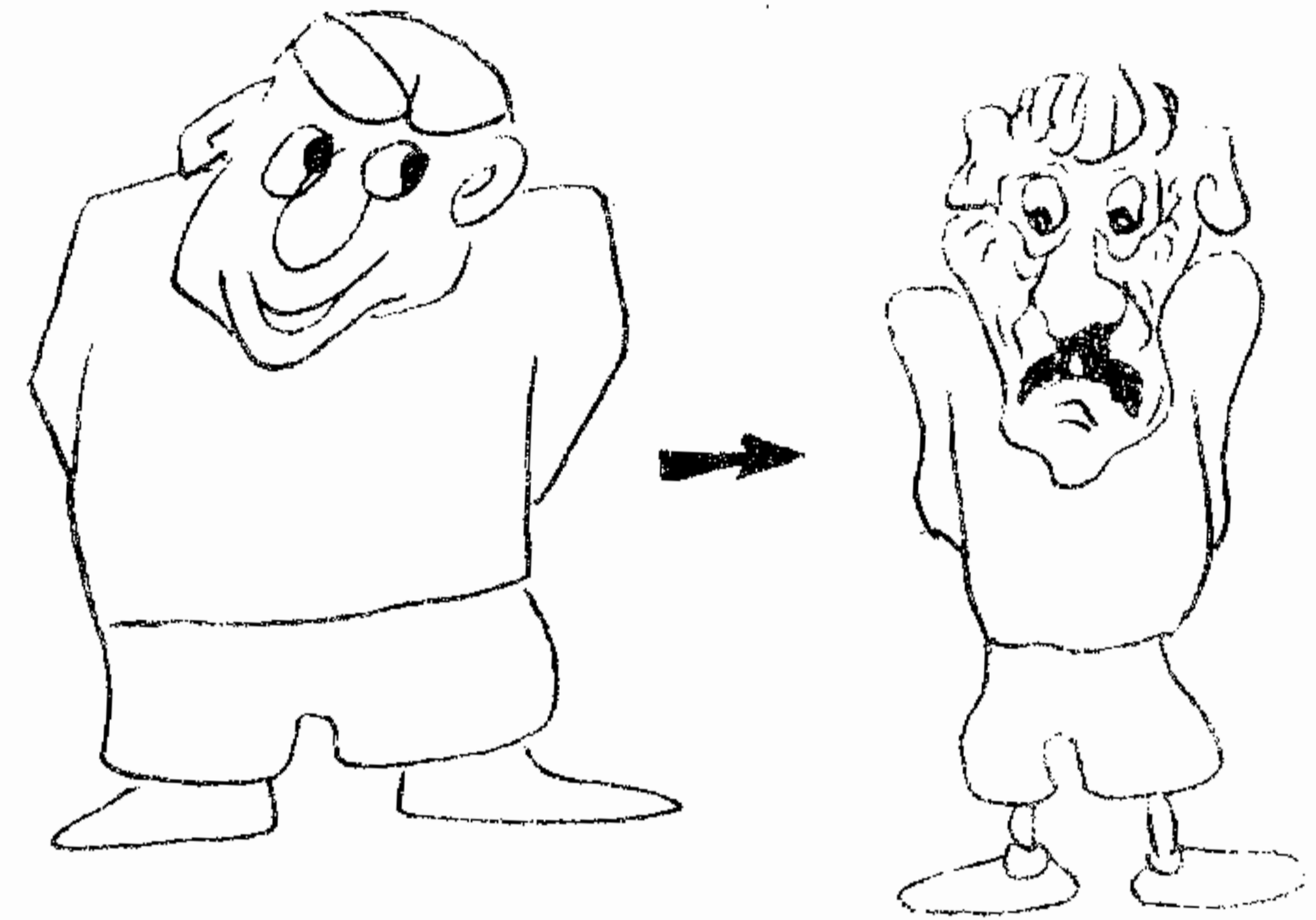
هراکلیت :

هراکلیت فیلسوف یونانی می گوید: «چون همه چیز
دائماً در حال حرکت و تغییر است، پس همه چیز هم وجود
دارد و هم وجود ندارد. یعنی یک چیزی بوجود می آید و یک
چیز از بین می رود.

دنیا را هیچ خدایی نیافریده. و آتش، ماده اولیه جهان
است و همه چیز از آتش بوجود آمده است. آتش همیشه
بوده و هست و خواهد بود. همیشه درخشان و جاویدان
است و علت اصلی حرکت می باشد.



جهان دارای دو حرکت است: یکی سرازیری (نشیب) و دیگری سربالایی (فراز). آتش در سرازیری ابتدا به هوا، سپس به آب و خاک تبدیل می‌گردد. در سربالایی، خاک به آب، آب به هوا و هوا به آتش تبدیل می‌شود.



حرکت ماده یک چیز جبری است؛ یعنی اختیاری نمی‌باشد. نه می‌توان آن را بوجود آورد و نه می‌توان جلوی آنرا گرفت.

هر چیزی وقتی در حال حرکت و تغییر است، به ضد خودش تبدیل می‌شود. مثلاً جوان به ضد خودش یعنی پیر تبدیل می‌شود.

همه چیز نسبی است. مثلاً خوبی و بدی یکی است. چون چیزی که از نظر من خوب است، ممکن است از نظر دیگری بد باشد.

اما در مورد روح باید بگوییم که روح از آتش و آب

درست شده است. روحی که آتشش بیشتر است (روح خشک) خردمند است؛ ولی روحی که آتش زیاد باشد (روح تر) بی‌خرد و سست است. البته اگر روح آتش‌انقدر زیاد باشد که آتش را خاموش کند، مرگ هم جای زندگی را می‌گیرد. یعنی زندگی به مرگ تبدیل می‌شود.

* * *

آناکساگوراس:

وقتی جوان بود، علاقه شدیدی به تحقیق و مطالعه داشت. بطوریکه وقتی بزرگ شد، حرفهای عجیب و غریبی می‌زد. مثلاً می‌گفت: «همه چیز همیشه برابر با خودش می‌باشد.» روحانیون آتن یقئه آناکساگوراس را گرفتند و گفتند: «یا لا زود بگو ببینیم منظورت از این حرف چی بود؟» و آنقدر بیچاره را تحت فشار قرار دادند که آقای فیلسوف گفت: «بابا منظورم این بود که ماده هیچ وقت از غیر ماده بوجود نمی‌آید.»

روحانیون آتن عصبانی شده و فریاد زدند:



«آی فلان فلان شده! یعنی میخواهی بگویی که خدایی وجود ندارد؟ وقتی تبصیرت کردیم می فهمی که خدا هست یا نیست.»

آنگاه آناکساگوراس را تبصیر کردند.

آناکساگوراس عقیده داشت: «تمام اشیاء جهان از عناصر ریزی که هیچوقت ناپود نمی شوند، تشکیل شده است. ماده ای به نام «نوئوس» روی این عناصر ریز اثر می گذارد و آنها را به حرکت درمی آورد. در اثر این حرکت هر کدام از اشیاء یک شکلی پیدا می کنند.»

آناکساگوراس می گوید: «جهان ابتدا درهم و پوره بوده است. ولی عقل کل (خدا) این درهم و پوره را از بین می برد.»

از نظر آناکساگوراس، عقل کل (خدا)، روحی است که از ماده ساخته شده و اولین حرکت او باعث بوجود آمدن موجودات شده است.

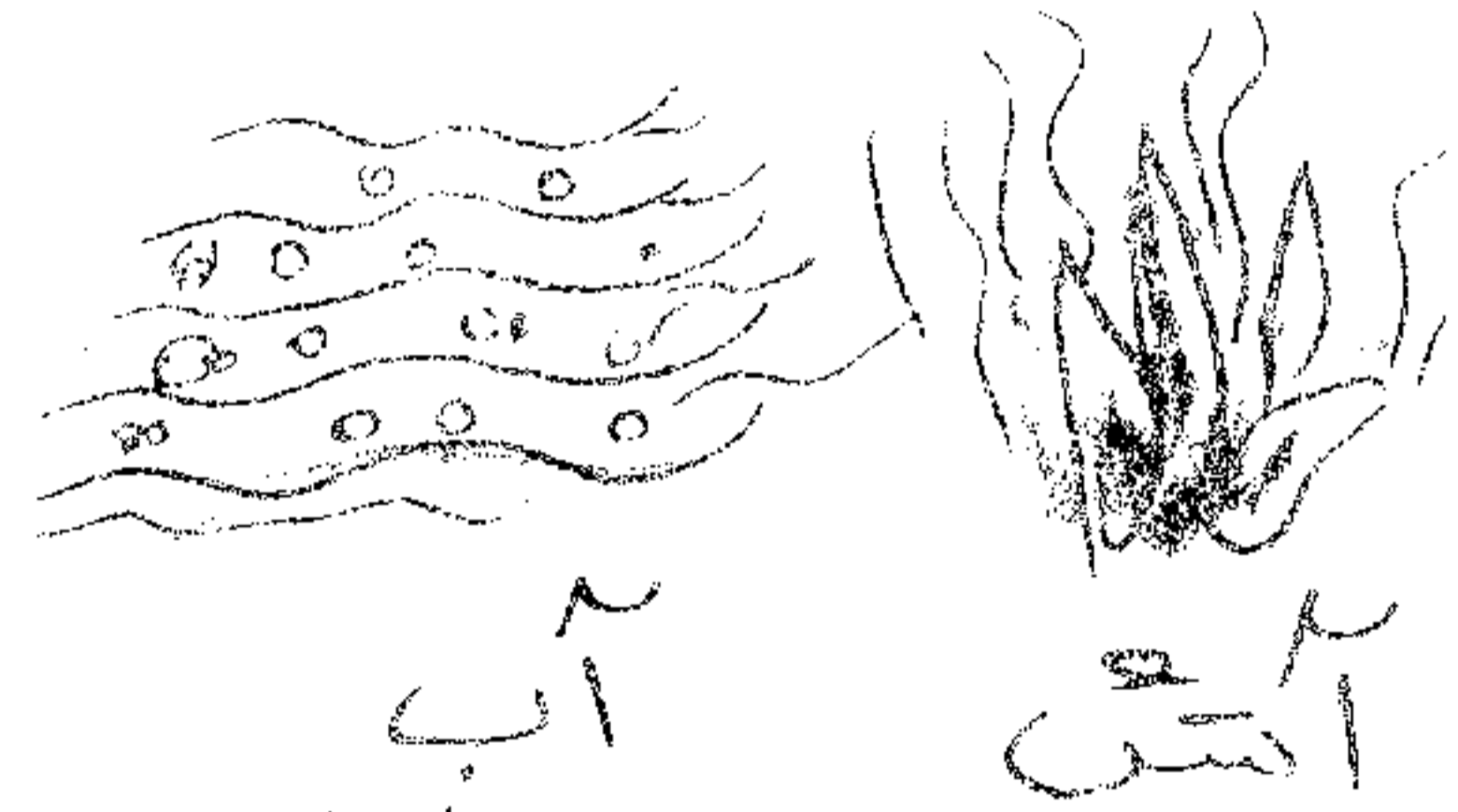
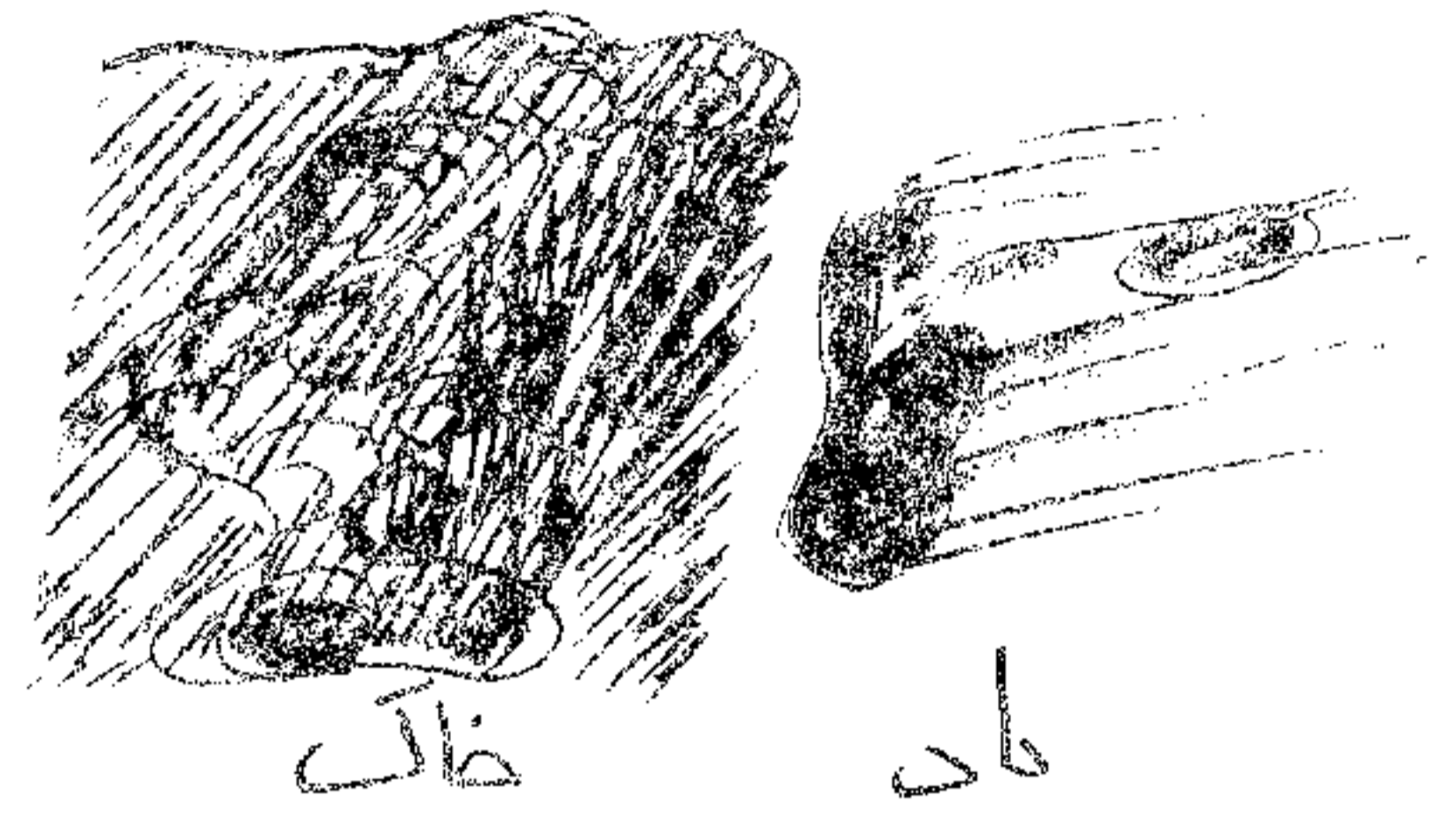
آناکساگوراس عقیده داشت که موجودات زنده از خاک بوجود آمده اند.

* * *

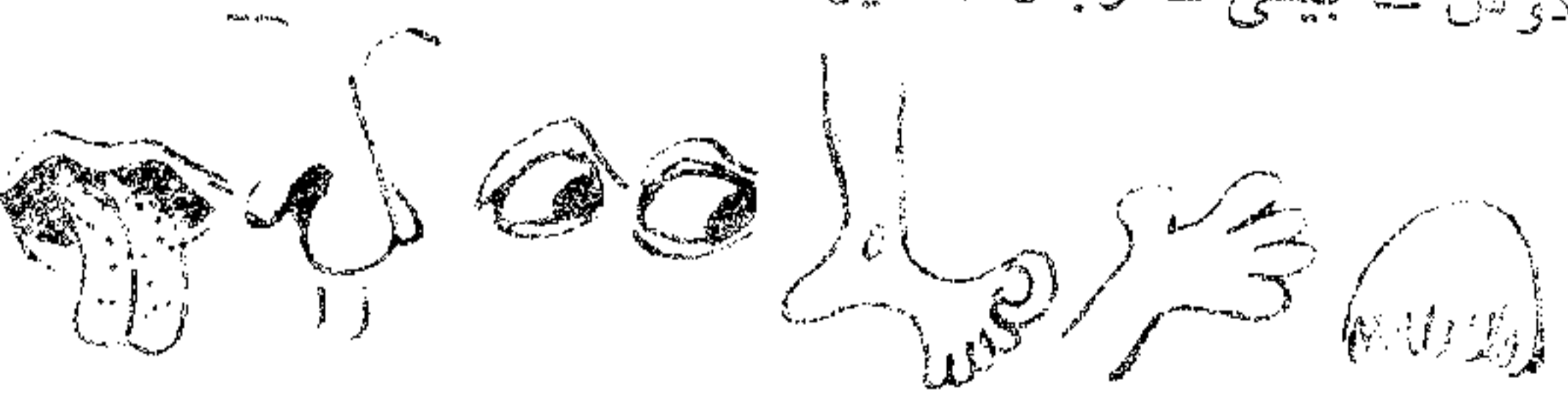
امپیدکلس:

امپیدکلس می گوید: «دوستی و دشمنی دو چیز متضاد هستند که بر جهان حاکم می باشند. ناپود شدن چیزهایی که وجود دارند و بوجود آمدن چیزهای تازه به دوستی و دشمنی بستگی دارد. هرگاه دوستی، دشمنی را شکست بدهد، نگرانی و ناراحتی از بین می رود. و هرگاه دشمنی، دوستی

را شکست بدهد، جدایی و ناراحتی شدت پیدا می کنند.»
از نظر امپیدکلس همه چیزها از خاک و آب و باد و آتش بوجود آمده اند.



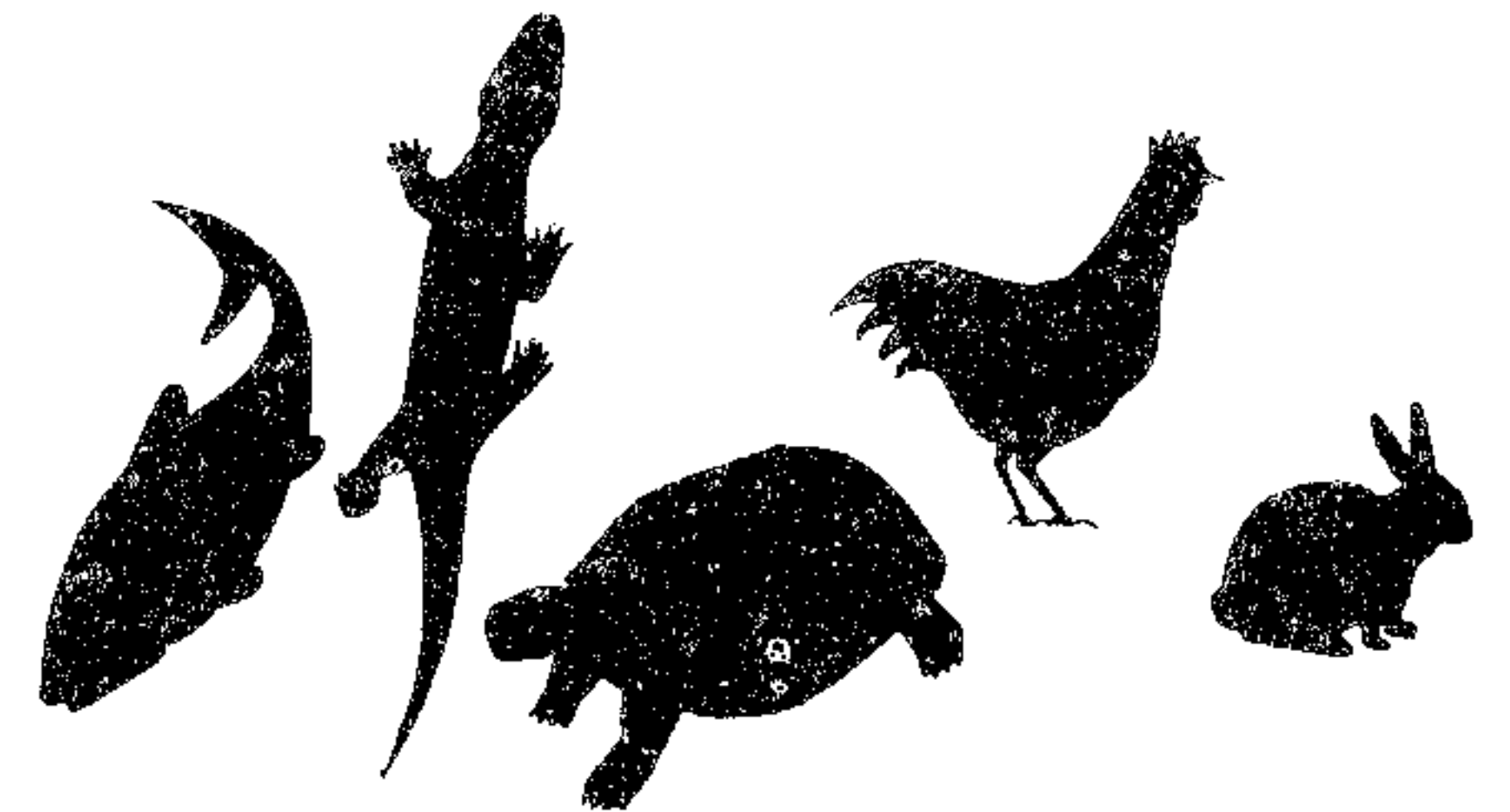
امپیدکلس تکامل را قبول داشت و می گفت: «ابتدا از خاک، هر عضو بدن بطور جداگانه بوجود آمدند. این عضوهای جداگانه عبارت بودند از: سر - دست - پا - چشم - گوش - بینی - زبان و غیره.»



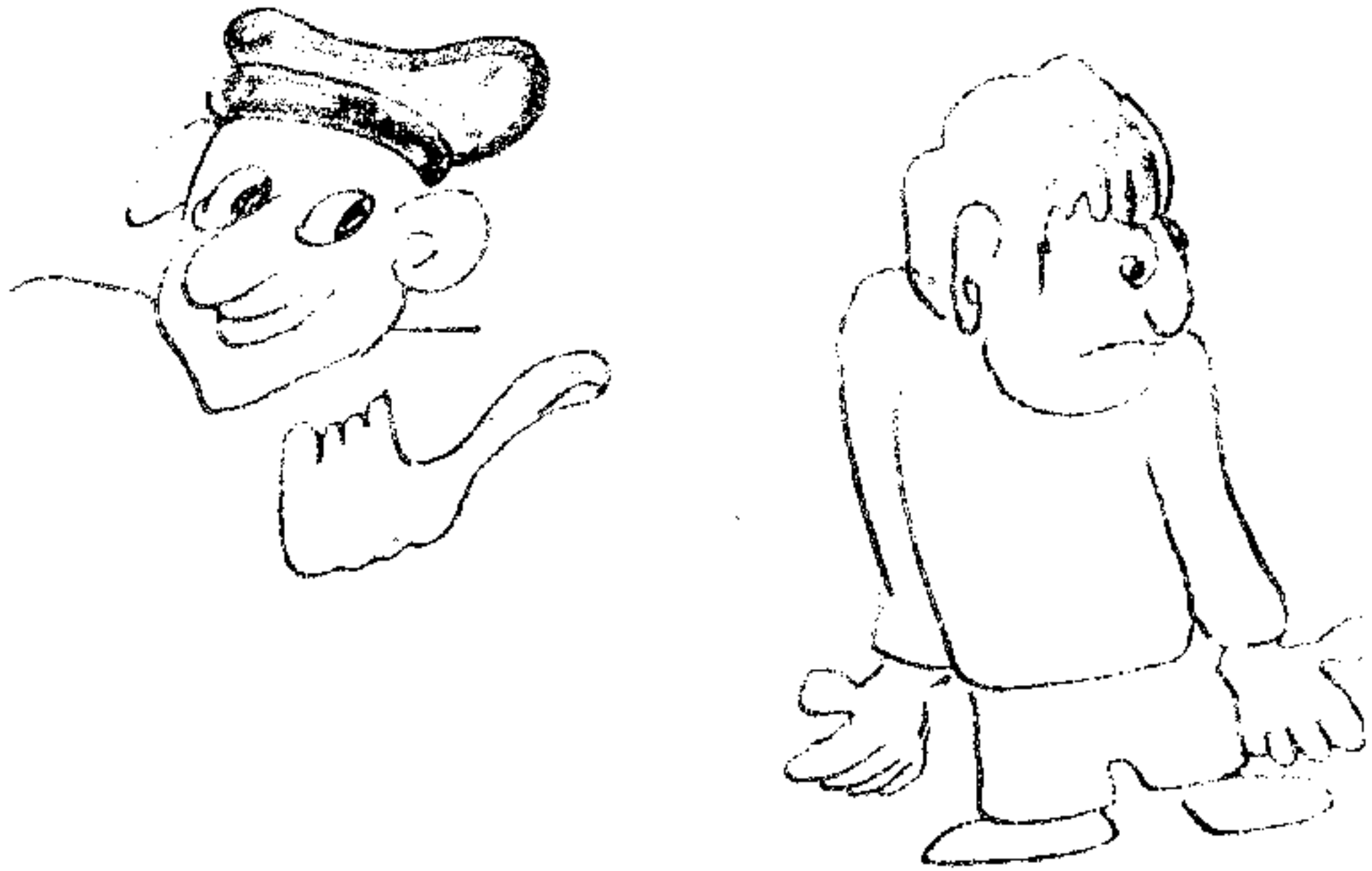
بعدها این اعضاء بطور نامرتبی به هم وصل شدند و حیوانات عجیب و غریبی را بوجود آوردند.



این اعضاء بطور منظم قرار گرفتند و جانداران طبیعی پیدا شدند.



از تکامل این موجودات، انسان بوجود آمد.



دمو کریت:



در روزگاران قدیم در شهر «آبدر» یونان، تاجر برده‌داری زندگی می‌کرد که پسری داشت به اسم دموکریت که به دنیاگردی علاقه زیادی داشت. خب مسلم است چون وضع پدرش خوب بود، این آرزو بدیش نمی‌ماند. بنابراین به مسافرت‌های زیادی پرداخت و در این

مسافرت‌ها با دانشمندان و فیلسوفان زیادی آشنا شد.
او اولین کسی بود که مادهٔ اولیه را اتم دانست و گفت:
«آتش و روح از ترکیب نامحدود اتم‌های مختلف که
گرویی هستند بوجود می‌آیند.»

از نظر دموکریت تمام اشیاء از ترکیب اتم‌ها بوجود
آمده‌اند و این اشیاء وقتی تغییر می‌کنند که اتم‌های آنها
تغییر کند. دموکریت خیال می‌کرد که زمین مسطح یعنی
صاف است.



اپیکور:

در زمانهای قدیم معلم فقیری زندگی میکرد که اپیکور
پسر او بود. مادرش چنگیر و جادوگر بود. اپیکور اعتقاد
داشت که اتم‌ها همیشگی هستند و هیچگاه از بین نخواهند
رفت.

از نظر اپیکور اتم‌های اجسام جامد منحنی و پیچیده
است و اتم‌های مایعات و بخار، صاف و صیقلی می‌باشند.
در زمان اپیکور يك ایده آلیست هم زندگی می‌کرد که

اسمش «الکساندر» بود. اوقصه‌های بدرد نخور و دروغ‌را
خیلی دوست داشت و از طبیعت خیلی بدش می‌آمد. بخاطر
همین ضد اپیکور بود که عاشق مطالعه در طبیعت بود.
الکساندر می‌گفت: «باید اپیکور را کشت!»

او حتی یکی از کتابهای اپیکور را هم آتش زد. بقیهٔ
کتابهای او هم معلوم نیست چگونه از بین رفتند.

* * *

نیکولوس کوپرنیک:

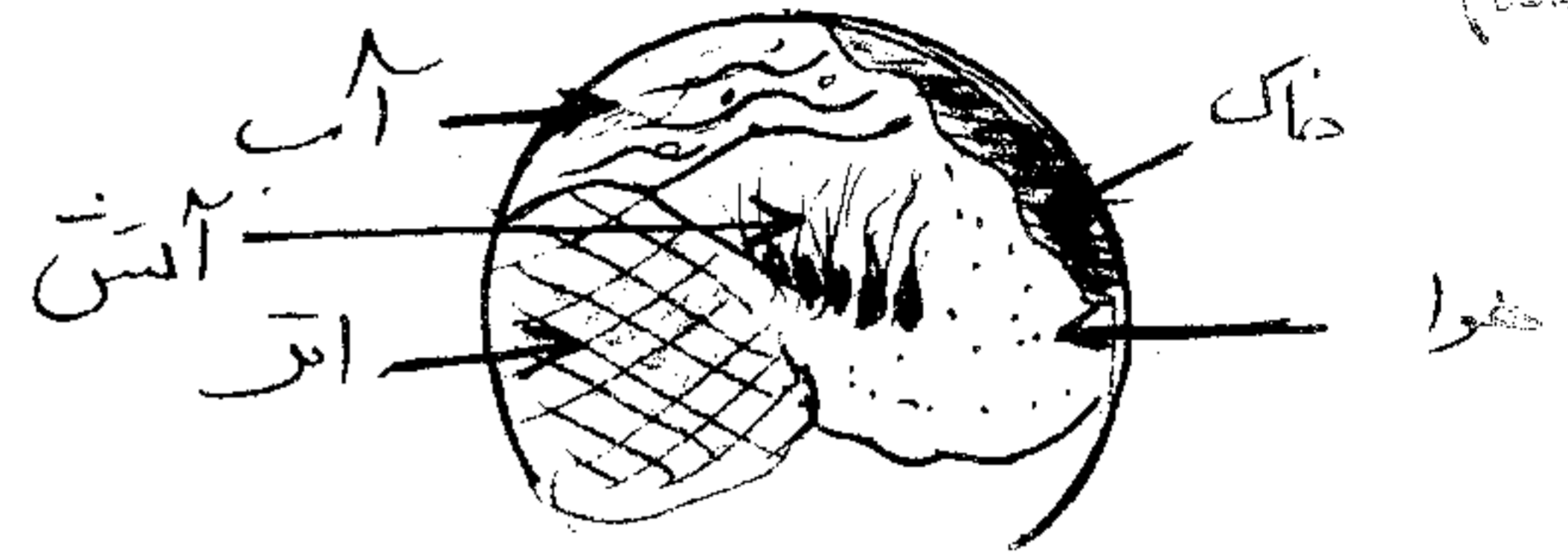
کوپرنیک پی برد که زمین گرد است و هر ۲۴ ساعت
یکبار بدور خود و هریکسال یکبار بدور خورشید که مرکز
دنیا است، می‌چرخد. کوپرنیک خورشید را مرکز دنیا قرار
داد و نظریهٔ کسانی را که می‌گفتند زمین مرکز دنیا است، رد
کرد.

کوپرنیک می‌گفت: «تمام سیارات مانند زمین دور
خورشید می‌چرخند.»
او خیال می‌کرد که ستاره‌ها نقطه‌های نورانی و ثابت
و بی‌حرکتی هستند.

جیوردانو برونو:

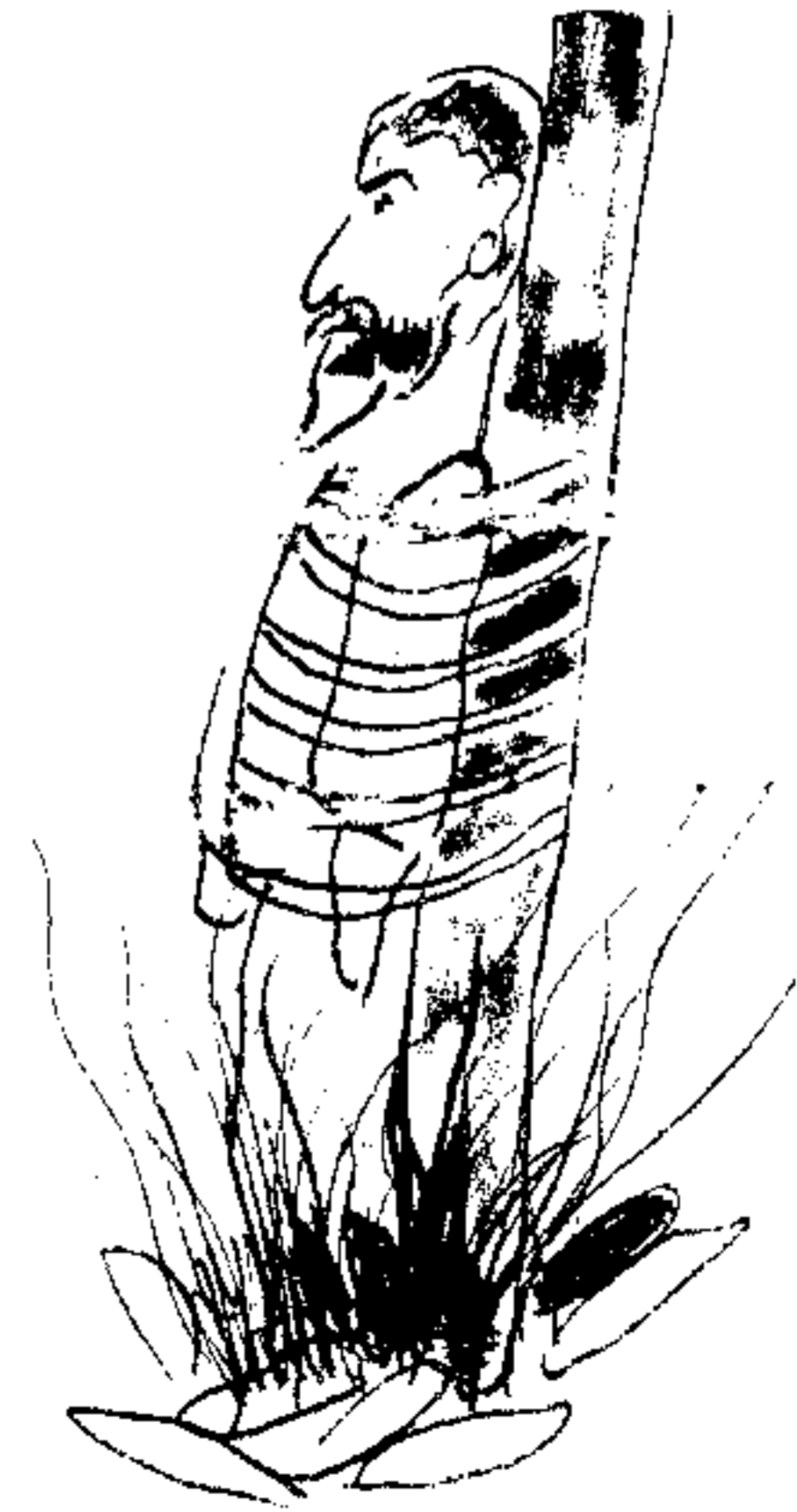
او می‌گفت: «همانطور که کوپرنیک گفته زمین هر ۲۴
ساعت یکبار بدور خود و هریکسال یکبار بدور خورشید
می‌چرخد. علاوه بر این، این آسمان سروه‌ای ندارد و در آن
بی‌نهایت ستاره مانند خورشید و بی‌نهایت سیاره مانند زمین
وجود دارد. ماده دارای حرکتی بی‌پایان است و این حرکت
باعث پیداشدن چیزهای مختلف می‌شود.»

جهان ترکیبی از هوا، آتش، آب، خاک، و اتر می باشد.
(از نظر او اتر یعنی پخار رقیقی که پشت جو زمین جمع شده)



اگر جسم نباشد، روح هم وجود ندارد. بنابراین جسم و روح وحدت دارند.»

ایده آلیستها که می دیدند، برو نو یک ماتریالیست مبارز و سرسخت است او را دستگیر کرده و به زندان انداختند. سالها بعد او را از زندان بیرون آورده و در آتش سوزاندند.



کیپلر:

به طرفداری از کوپرنیک مطالعات او را دنبال کرد و علاوه بر اینکه اشتباهات او را اصلاح نمود، آنها را کامل تر کرد. نتیجه مطالعات و تحقیقات کیپلر در سه قانون او خلاصه می شود:

قانون اول کیپلر: مسیر مریخ و تمام سیارات دیگر دایره نبوده؛ بلکه بیضی می باشد. یعنی مداری که زمین و سیارات دیگر روی آن بدور خورشید می چرخند، بیضی است و خورشید هم در یکی از کانون های بیضی می باشد، نه در مرکز آن.



قانون دوم کیپلر: وقتی سیاره نزدیک خورشید است، سرعتش بیشتر از وقتی است که از خورشید دور است. یعنی سرعت سیاره روی مدار، یکسان نیست.
 قانون سوم کیپلر: گردش عطارد بدور خورشید ۸۸ روز و گردش زمین بدور خورشید ۳۶۵ روز طول می کشد.

* * *



گالیله‌ئو گالیله‌ئی:

جانم واسه تان بگوید یک عینک سازی بود که یک روزی الکی یک عدسی را نزدیک چشمش گرفت و یک عدسی دیگری را هم در فاصله دورتری از چشمش قرار داد و دید چیزهایی که دور و پرش هستند، بزرگ می شوند.



آقای گالیله از این جریان باخبر شد و رفت و علت بزرگ شدن چیزها را فهمید.

بعدها خودش یک دوربینی ساخت که همه چیز را خیلی بزرگ و لی وارونه نشان می داد. باز مدت ها گذشت و دوباره دوربینی ساخت که هر چیزی را هزار برابر بزرگتر نشان می داد؛ البته نه وارونه.

یک روزی، دوربین را به ماه انداخت و گفت: «اونجا هم عین زمین کوه و دره داره. یعنی خورشید هم ممکنه کوه داشته باشه؟ بگذار دوربین را ببیند از روی خورشید. آهان. همه اش از آتشفشان و لی یه لکه های تاریک روی آنرا گرفته. بیچاره! خودش همه جا را روشن می کند ولی این لکه های بی پدر و مادر آنرا تاریک کرده اند.»

گالیله دوربین را بطرف راه شیری حرکت می دهد: «آخ آخ آخ! ببین چقدر ستاره! میلیون ها ستاره اینجا بود و ما خبر نداشتیم؟»



یه کم دور بین رابیاورم اینورتر، آهان، الان دارم مشتری را دید می زنم. ای مشتری ناکس! توسه تا ماه داشتی و ما خیر نداشتیم؟ آخر چرا باید زمین يك ماه داشته باشد و مشتری سه تا ماه؟ این بی انصافیه!»

بچه ها پیش خودمان بماند؛ نمی دونید اگر گالیله بهتر



دقت می کرد و یه دور بین قوی تری می ساخت و می دید مشتری بچای سه تا ماه، ۱۲ تا ماه دارد، چقدر کفرش بالا می آمد.

فرانسیس بیکن :

او عقیده داشت نباید هیچ چیز را بدون دلیل قبول کرد. همینطور نباید چیزی را بدون دلیل رد کرد.

بیکن یکی از ماتریالیستهای بزرگ و مبارز انگلیسی بود که از نظریه اتمی دموکریت طرفداری می کرد.

توماس هابس :

هابس یکی از ماتریالیستهای انگلیسی بود که جهان را ماشینی می دانست. هابس عقیده داشت جهان تشکیل شده است از اجسامی که هر کدام جداگانه کار خود را می کنند. بطور کلی او یکی از ماتریالیستهای مکانیکی بود. نظر هابس درباره جامعه این بود که جامعه فقط برای آرامش، دولت را بوجود می آورد؛ زیرا جامعه ای که دولت نداشته باشد انسانها برای یکدیگر گرگ گرگ خواهند شد.

رنه دکارت :

دکارت عقیده داشت طبیعت مجموعه ای از ذرات مادی است؛ ذراتی که از ماده ساخته شده اند. از نظر دکارت جهان يك ماشین بود. او هم عناصر مادی را قبول داشت و هم عناصر روحانی را؛ روی همین اصل به او دوگرا هم می گویند.

دکارت معتقد بود که نباید به حواس اعتماد کرد.

باروخ اسپینوزا :

او برخلاف دکارت فقط جهان مادی را قبول داشت و می گفت:

«طبیعت خودش، خودش را بوجود آورده است.»

او اهل هلند بود. وماده را جاودانی و دارای تضاد می دانست.



جان لاک :

جان لاک، ماتریالیست انگلیسی می گوید: «وقتی ما چیزهای دوروبرمان را بوسیله اعضای حسی مان (گوش، چشم، بینی، زبان، دست) درک می کنیم، راجع به آنها می اندیشیم. اندیشه هایی که بوسیله حواس بوجود می آیند، اندیشه های حسی نام دارند. اندیشه های حسی باعث می شوند که ما کیفیات را بشناسیم. کیفیات از نظر جان لاک به دو دسته اولی و ثانوی تقسیم می شوند.

دسته اول یا کیفیات اولی، کیفیاتی هستند که نمی توان آنها را از ماده جدا کرد؛ مانند حرکت.

(بچه های عزیز حتماً یادتان هست که گفتیم ماده و

حرکت آغاز و پایان ندارند و بدون هم وجود ندارند. و ماده و حرکت را به هیچ وجه نمی توان از هم جدا کرد.)
دسته دوم، کیفیات ثانوی کیفیاتی هستند که می توان آنها را از بین برد و یا تغییر داد و از ماده جدا کرد. مانند: رنگت جسم که می توان آنرا تغییر داد و یا بو که از ماده بلند می شود یعنی از ماده جدا می شود.

* * *



دنی دیدرو:

دیدرو، ماتریالیست فرانسوی معتقد بود جهان از ماده ساخته شده و همیشه در حال حرکت و تکامل می باشد. او می گفت: «جهان را می توان شناخت.»

پل هولباخ:

هولباخ می گفت: «ماده همیشه وجود داشته و هیچ چیزی او را نیافریده و بطور جداگانه در خارج از ذهن انسان وجود دارد و در زمان و مکان نیز بی پایان می باشد. ماده همیشه در حال حرکت است و حرکت را نمی توان از ماده جدا کرد.»

* * *

هلوسیوس:

او هم معتقد بود که جهان از ماده ساخته شده است. و دائماً نیز در حرکت می باشد. از نظر هلوسیوس احساسات دارای ارزش زیادی هستند و فقط بوسیله آن می توان به دانش دست یافت. او می گفت: «همه از نظر استعداد برابرند و فقط شرایط محیط و آموزش در رشد فکری مؤثر است.»

* * *



لودویک فویرباخ:

فویرباخ بزرگترین ماتریالیست قبل از مارکس بود. او ماتریالیسم را با وجود خود زنده کرد. فویرباخ ایده آلیسم هگل را به شدت کوبید و گفت: «به هیچ وجه روح نمی تواند ماده را بوجود آورده باشد. این ماده است که روح را بوجود آورده است.» او ماده را مقدم از روح قرار داد. البته او از اینکه سه قانون دیالکتیک هگل را هم با «روح مقدم از ماده است» هگل دور انداخت، اشتباه بزرگی



را مرتکب شد. او بدست آوردن شناخت را از طریق گذراندن دو مرحله شناخت، یعنی ۱- شناخت حسی (بوسیله حواس) و ۲- شناخت منطقی (بوسیله تفکر) امکان پذیر می دانست. بدین ترتیب او نشان داد که شدیداً مخالف ایده آلیسم است.



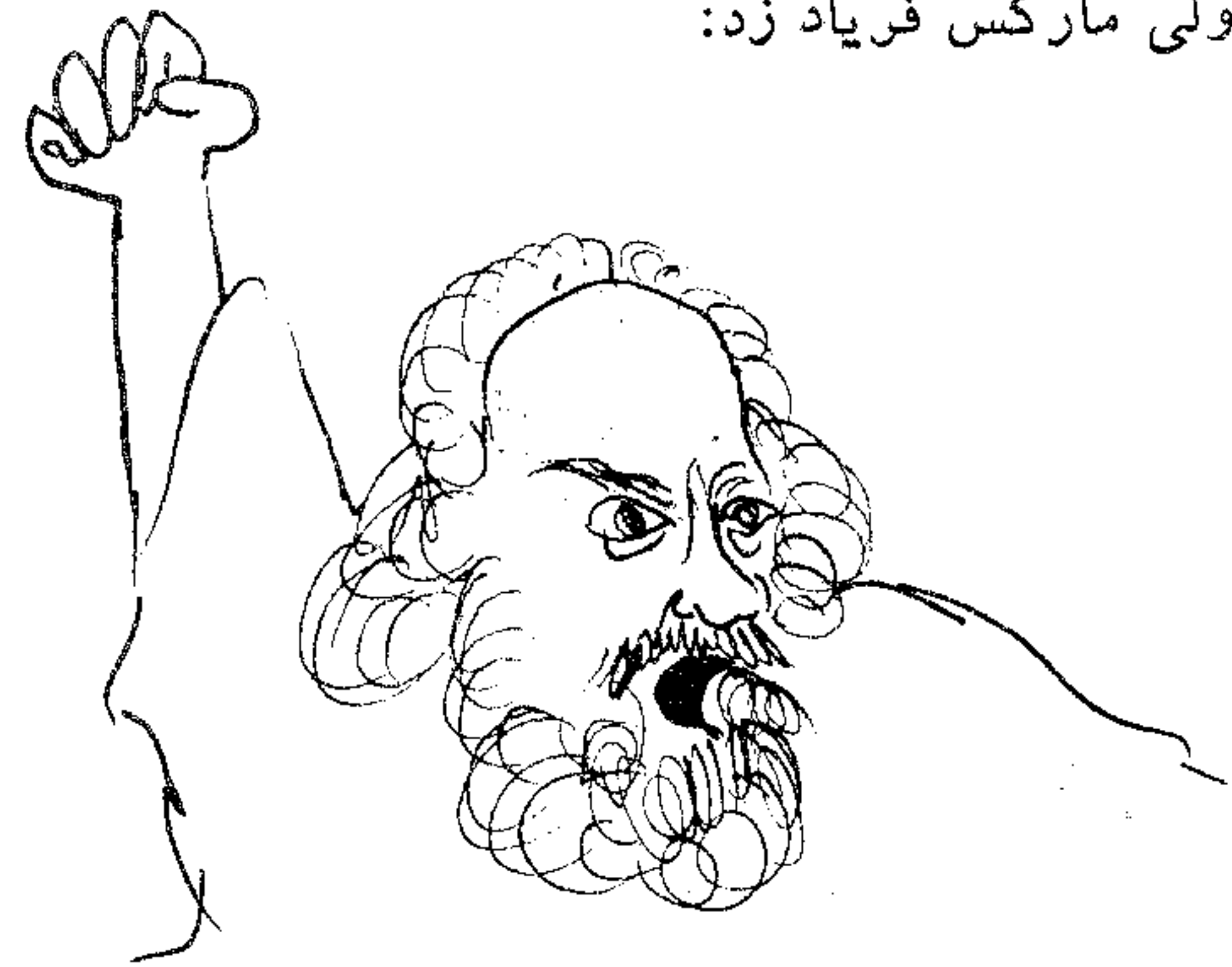
کارل مارکس

مارکس در سال ۱۸۱۸ بدنیا آمد.

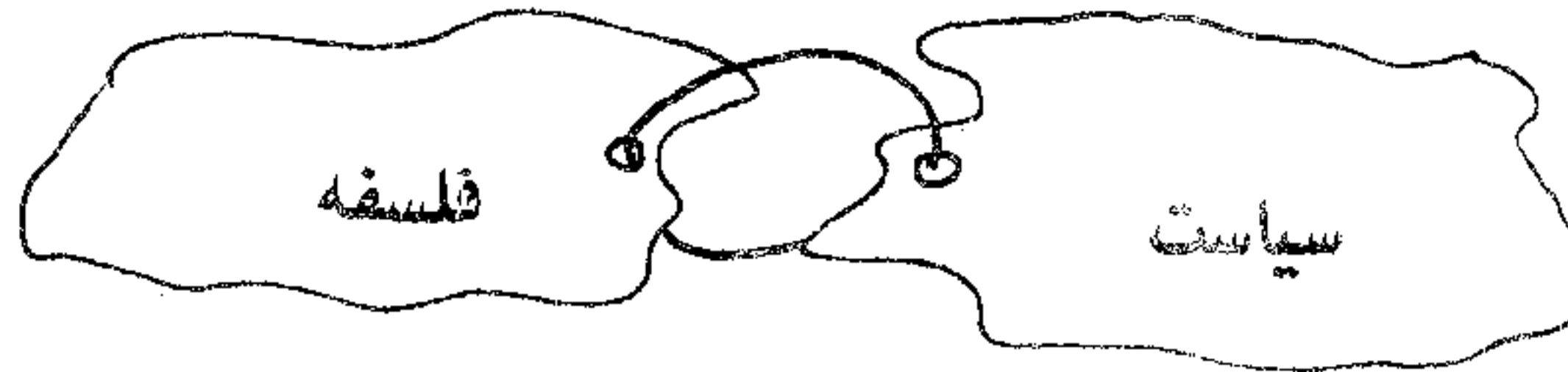
او موی دماغ ثروتمندان شده و همه آنها را در ترس و وحشت فرو برده بود. مارکس پتۀ متافیزیک را روی آب ریخت و برخلاف متافیزیک فریاد زد: «تمام اشیاء و پدیده‌ها باهم رابطه دارند.»

با این حرف رنگ از روی سرمایه‌داران و ایده‌آلیست‌ها پرید. حالا چرا؟ پس گوش بدهید.

متافیزیک می‌گفت: «هیچ چیز به هم ربط ندارد. مثلاً خر، خراست. کتاب، کتاب است. هنر، هنر است. فلسفه، فلسفه است. سیاست، سیاست است. هر کدام از اینها برای خودش بطور جداگانه وجود داشته و ربطی به هم ندارند، فلسفه ربطی به سیاست ندارد و یا هنر ربطی به فلسفه و سیاست ندارد. سنگ ربطی به خاک ندارد.» ولی مارکس فریاد زد:



«تمام اشیاء و پدیده‌ها باهم ربط دارند.» و روی همین اصل، فلسفه را با سیاست ربط داد و آن را به خدمت بشر گرفت و او را بصورت وسیله‌ای برای نجات طبقه زحمتکش درآورد.



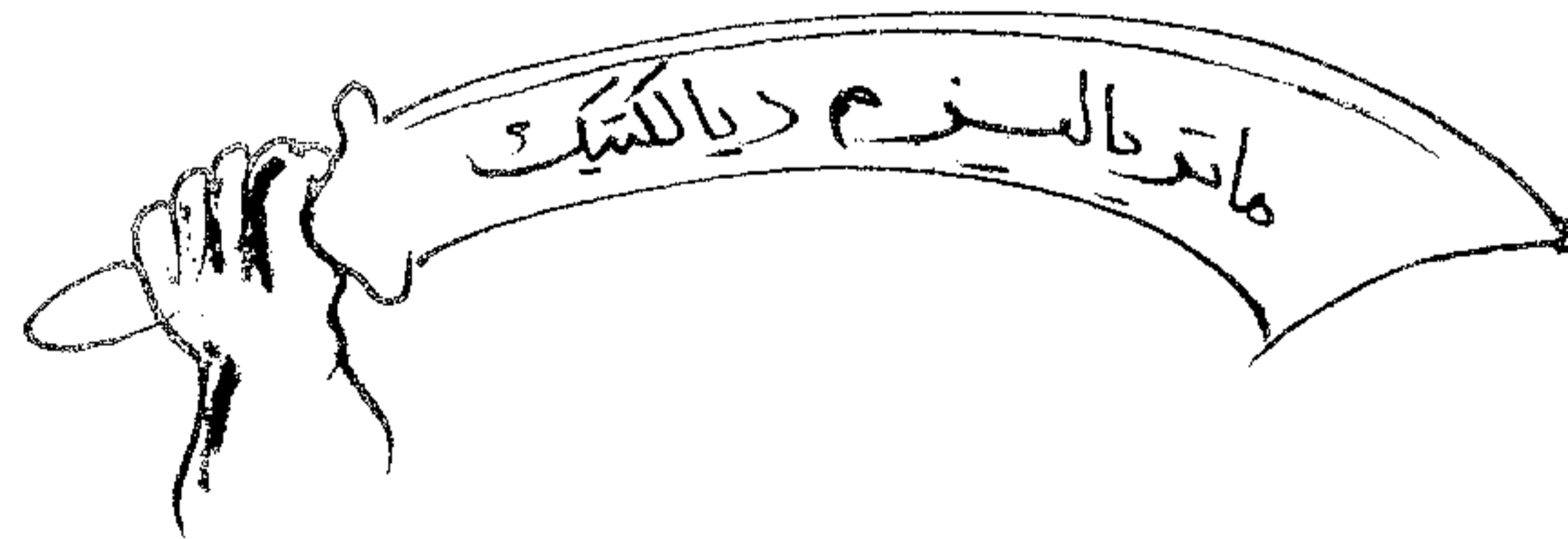
مارکس با ماتریالیسم فویرباخ و دیالکتیک هگل، ماتریالیسم دیالکتیک را بوجود آورد. و ابتکاری را به خرج داد که تا آن زمان به فکر هیچ فیلسوفی نرسیده بود. و بدین ترتیب بزرگترین خدمت را به بشریت کرد. او از طرفداران و مدافعان سرسخت کارگران و از دشمنان آشتی‌ناپذیر سرمایه‌داران بود. بخاطر همین، امروز هم هر کس اسم مارکس را می‌آورد، مو بر بدن سرمایه‌داران سیخ می‌شود.



سرمایه‌داران مبارزه سختی با طرفداران مارکس می‌کنند. در واقع مبارزه طرفداران مارکس که از طرفداران واقعی زحمتکشان، بخصوص کارگران هستند، با سرمایه‌داران، یک مبارزه آشتی‌ناپذیر است و سرانجام این مبارزه به رهبری کارگران بصورت انقلاب سوسیالیستی درآمده و سرمایه‌داران را به نابودی می‌کشاند.



البته ناگفته نماند که دیالکتیک مارکس با دیالکتیک هگل از زمین تا آسمان فرق دارد. دیالکتیک هگل جنبه ایده‌آلیستی داشت و مارکس آن را اصلاح کرده و به آن جنبه ماتریالیستی داد. او دیالکتیک را بصورت سلاح برنده‌ای بر علیه سرمایه‌داران بدست کارگران داد.



ماتریالیسم دیالکتیک

او با پیاده کردن دیالکتیک در جامعه، ماتریالیسم تاریخی را بوجود آورد. ماتریالیسم تاریخی به بشر نشان می‌دهد که چگونه جهان را تغییر دهد.

بلاه بچه‌های عزیز، تمام فیلسوفان قبل از مارکس، فقط جهان را تعریف و تفسیر می‌کردند ولی دیدیم که مارکس علاوه بر اینکه جهان را با دید علمی تری بررسی کرده، راه تغییر دادن آن را هم نشان داده است.

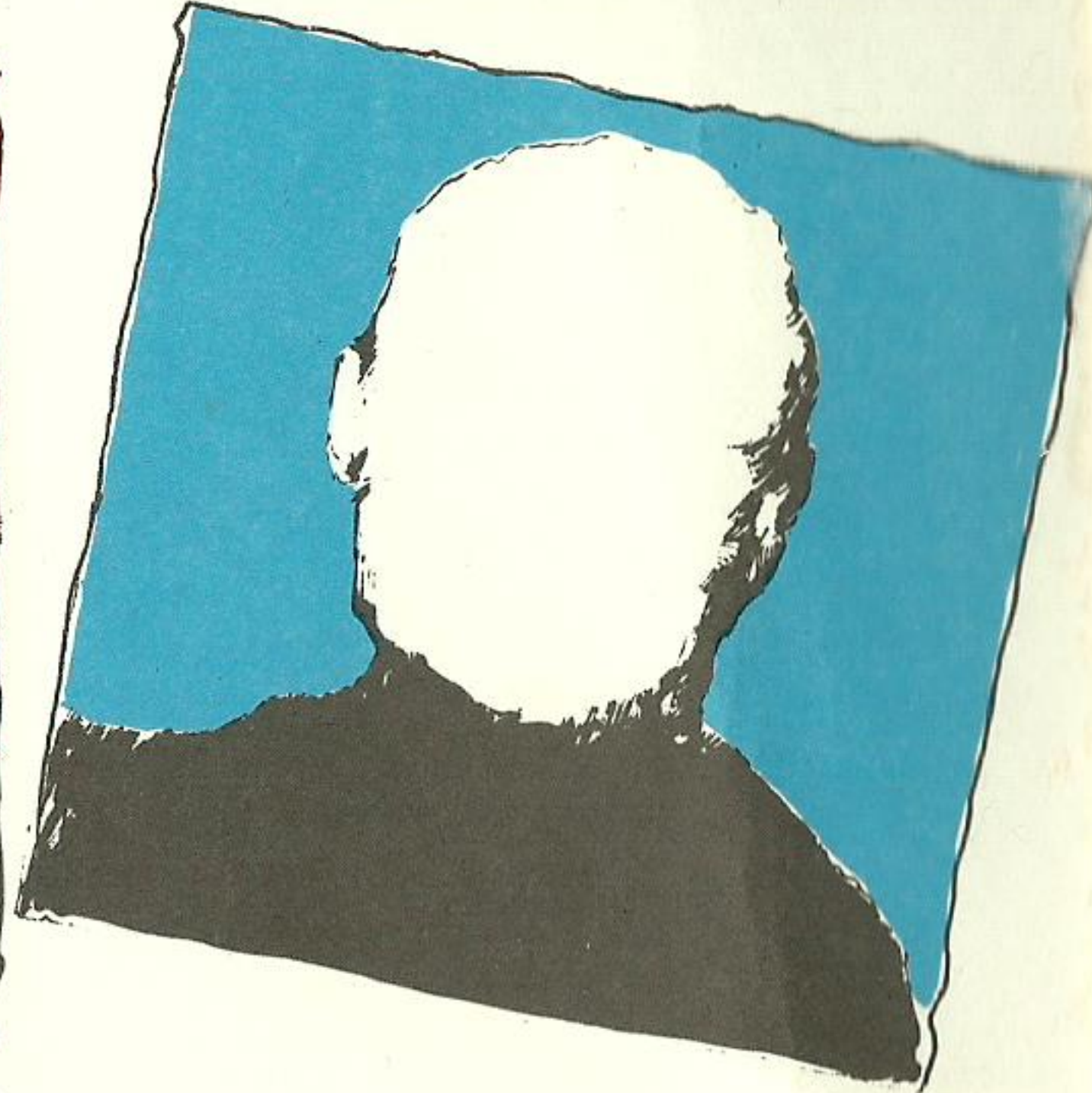
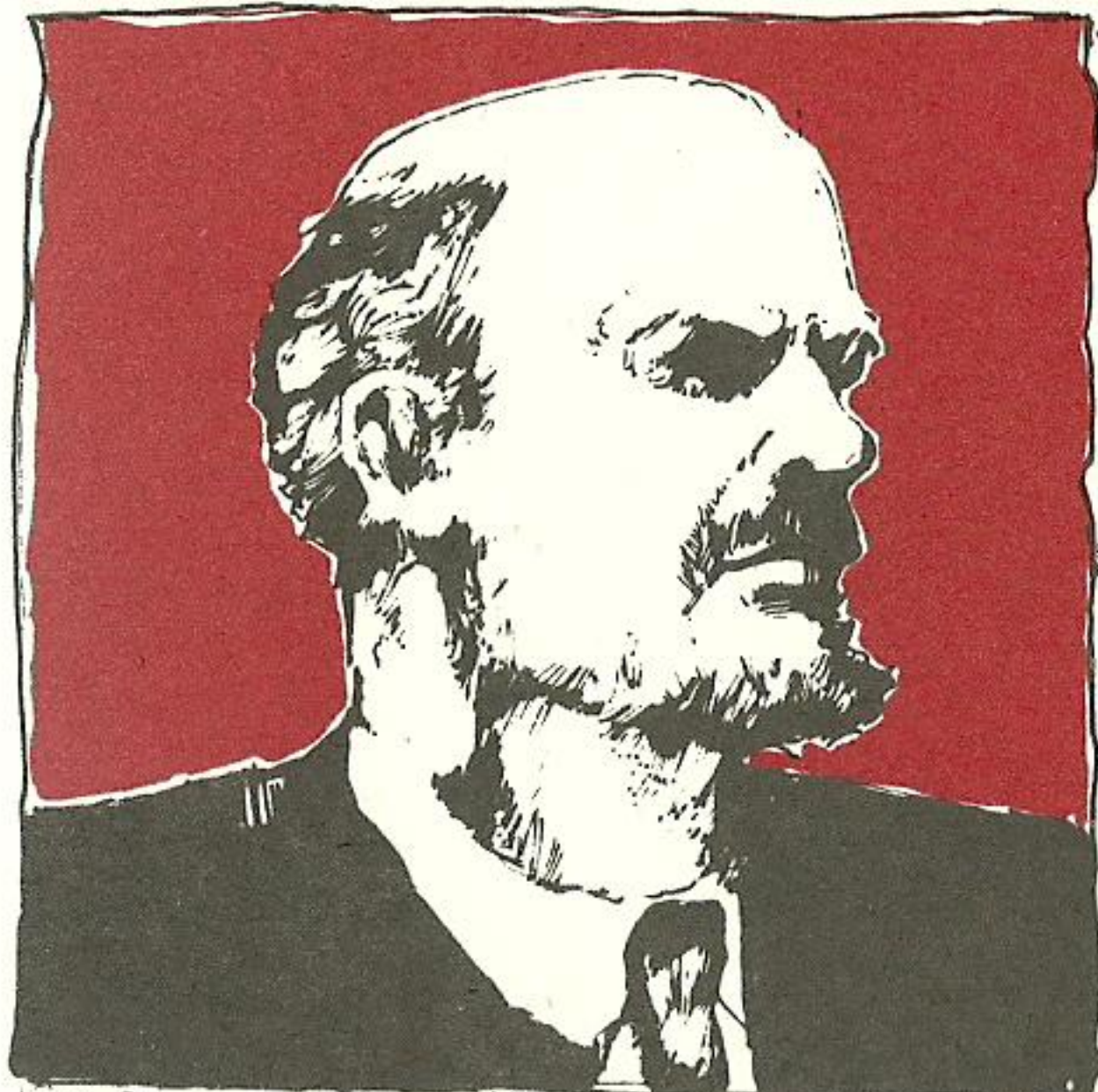
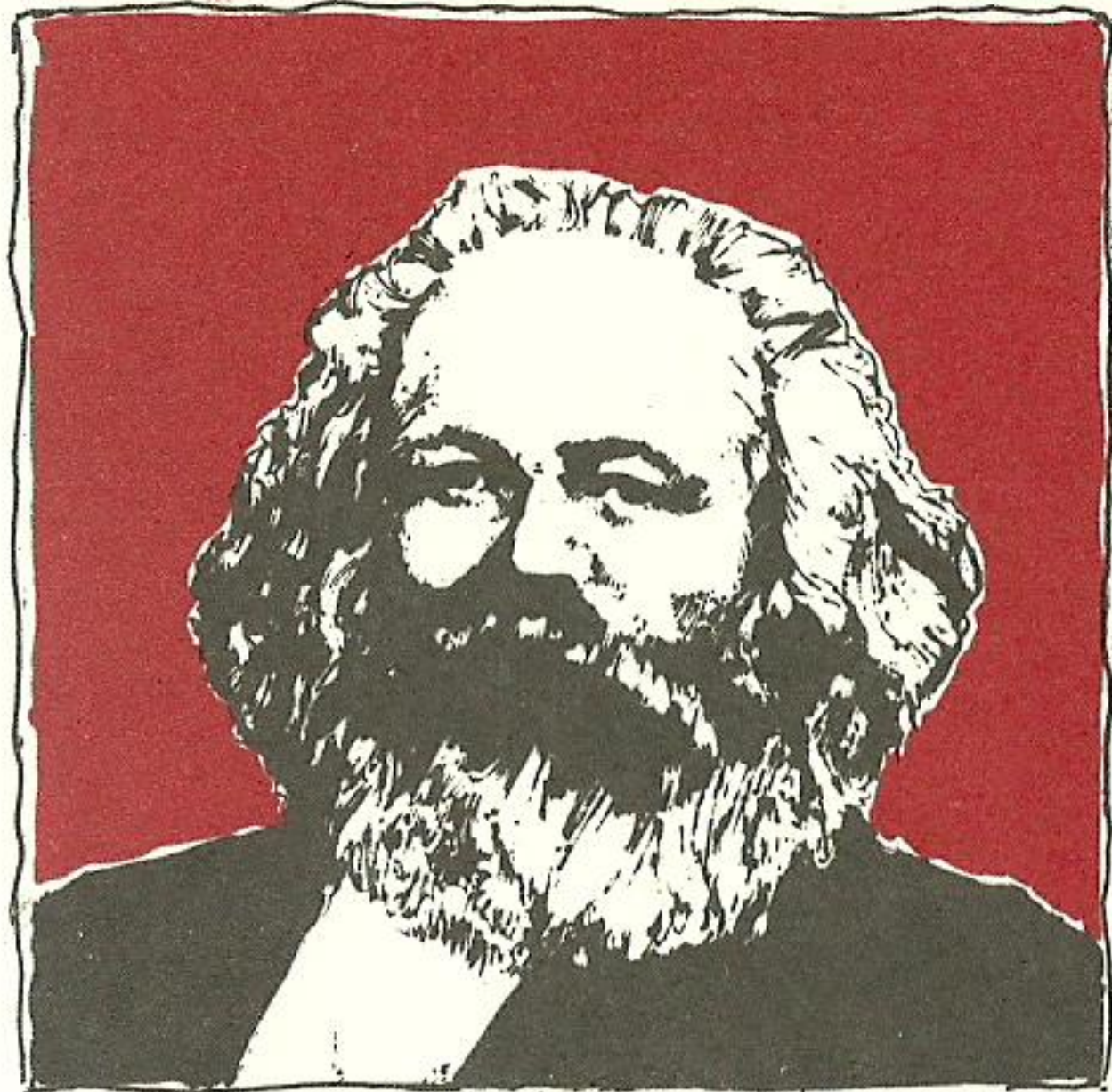
از این نویسنده منتشر شده :

ماتریالیسم دیالکتیک
ماتریالیسم تاریخی
فلسفه

قصه‌ی ستاره‌ی کوچک سرخ
قصه‌ی بهشت برای تو، زندگی برای ما
برای کودکان و جوانان

منتشر میشود:
امپریالیسم

برای جوانان



فلسفه برای جوانان
محمد رضا قربانی

پیوند منتشر می‌کند:

همراه با کودکان و نوجوانان

(پاسخ به سؤال‌های کودکان و نوجوانان)

زیر نظر: محمدرضا قربانی



انتشارات پیوند

۸۰ ریال

تهران، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه